اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 به دنبال بحث گذشته درباره كیفیت انتزاع جنس از ماده و اشكال مطرح شده بود. در این زمینه كه چرا جنس باید از ماده اخذ بشود نه از فصل و صورت، در حالتی كه خود صورت هم دارای جوهر است و جوهری كه خودش عبارت است از امتداد جوهری كه آن امتداد در ابعاد ثلاثه برای او فصلیت را پیش می‌آورد.

 صورت فصلیت عبارت است از امتداد در این جهات ثلاثه. این قضیه این نتیجه را می‌دهد كه طبق آن چه كه در جواهر خمسه عالیه ذكر شده در ذاتیات، در ذاتی باب ایساغوجی خود جوهر این، جنس می‌شود برای آن ماده و همین طور جنس می‌شود برای صورت در هر دوی اینها جوهر، منتهی در ماده یكی جوهری است كه صورتش عبارت است از همان استعداد و قابلیت محضه و در صورت، جوهری است كه امتداد فعلی یعنی امتداد خارجی در جهات ثلاثه آن صورت برای جوهر است پس هم ماده جوهر دارد و هم صورت هر دو جوهر دارند.

 وقتی كه هر دو جوهر دارند و آن جوهر آنها ما به الاشتراك بین همه انواع خودش هست پس چرا شما جنس را از ماده می‌گیرید؟ بگویید كه جنس از فصل هم قابل انتزاع است این اشكالی بود كه در این جا وارد می‌شد بر ایشان و اشكال هم اشكال صحیحی است زیرا همین طور كه شما می‌آیید درصورت یك مابه الاشتراك و ما به الامتیاز تصور می‌كنید باز در آن جا این مسئله عموم مطرح می‌شود و شما از جنس چیزی جز عموم نمی‌خواهید جنس عبارت یكی حیقتی كه عام و شمول باشد نسبت به انواع مختلفه. پس بفرماییدخود صورت این عبارت است از یك حقیقت كلیه عامه نسبت به همه آن مصادیق خارجی كه در تحت زیر مجموعه این صورت هستند. فرض كنید كه این كتاب، دفتر، دستمال كاغذی هر چه را از این نوع شما می‌توانید ببینید پنبه یا فرض كنید كه چیزهای دیگر مثل كتان لباس قماش كاملًا چیزهایی كه به اصطلاح محصول واحدی دارند در تحت انواع مختلف می‌توانیدهمین صورت را برای آنها بیاورید منتهی با عوارض مختلفه. اینها در این جا دارای اصنفاف متفاوته شدند پس در اینجا یك كلی داریم كه اسمش عبارت است از همان جنس كه همه انواع آن چه در تحت این مادهخاص هست را شامل بشود چرا شما آمدید كه جنس را از ماده انتزاع كردید خوب جنس را از صورت انتزاع بكنید! صورت هم یكی جنس كلی دارد یك مصداق خارجی دارد و این مصداق همان تشخص است و این كتاب با اینكه از نظر صفحه و قرطاس با كتاب دیگر فرق نمی‌كند بالاخره دو تا است و تفاوت دارد و همین تفاوت كَفَی بِهِ مصداقا و تشخصاً گرچه هر دو در تحت یك نوع واحدهستند.

 مرحوم آخوند جوابی كه می‌دهند بر طبق همان ذاتی باب ایساغوجی است و جواب صحیحی هم می‌باشد. در آن فضا پاسخ ایشان این است كه مقصود و منظور از جنس در این جا چیست؟ اگر منظور از جنس یك معنای عام و شاملی است كه انواع مختلفی را در تحت چتر خودش قرار بدهد و آن جنس یك واقعیتی باشد كه صورتهای مختلفی بر او بار می‌شود طبعاً این جنس باید از ماده اخذ بشود یعنی اولویت با ماده است نه با صورت زیرا ما می‌گوییم این جوهر جوهری است كه دارای استعداد است فرقش را كه در ماده اخذ می‌كنید، فرقش با جوهری كه این قابلیت امتداد فعلی دارد بلكه فعلیت امتداد در ابعاد ثلاثه، الان بر او حاكم است فرقش این است كه در این جوهری كه فصلش عبارت است از قابلیت و استعداد، این چیزی را از ابهام خارج نمی‌كند یعنی مشخص نمی‌كند كه واقعیت و حقیقت این چیست همین طور مسئله در ابهام باقی می‌ماند فرض كنید استعداد و قابلیت بشود فعلیت برای شیء، باز آن را مشخص نمی‌كند باز آن را معین و در خارج نمودار نمی‌كند بلكه به همان ابهام خودش باقی است منتهی همین قدر مطلبی را می‌رساند كه یك چیزی هست و آن چیزی كه هست قابلیت برای تنوع به انواع مختلفه را دارد ولی آن چیزی كه هست آن چه؟! است قابل اشاره نیست در مورد جنسی و جوهری كه ما آن جوهر را منتسب به چیز می‌دانیم فصلش را قابلیت محضه می‌دانیم زیرا از آن جایی كه خود جنس فناء در فصل خود دارد وقتی كه شما می‌گویید این جوهری است كه قابلیت و استعداد برای امتداد را دارد هنوز قابلیت برای امتداد را ندارد پس بنابراین تمام این هویت خارجی كه شما می‌توانید در این ماده تصور كنید عبارت است از استعداد بودن و استعداد بودن و مشخصی نیست چیز مبهم است فرض كنید كه می‌گویند فلانی استعداد دارد استعداد چی دارد؟ استعداد عالم شدن یا نویسنده شدن یا پهلوان شدن دارد یا می‌گوید كه آقا فلانی فرد مستعدی است خوب مستعد چه چیزی؟ بگوییم مستعد است با این كه بگوییم كه این درخت استعداد دارد چه فرق می‌كند چه تفاوتی دارد استعداد استعداد است. باید متعلق استعداد مشخص بشود كه این آماده بودن برای چیست این ماده كه الان این استعداد دارد و آماده برای صورت شدن دارد اسم این را ما می‌گذاریم ماده، وقتی كه اسم این را ماده گذاشتیم از آن جایی كه جوهر فانی در آن فصلش هست و نمود او چه در صورت و چه در ماده هر دوی اینها به فصل است پس بنابراین آن چه كه در مقابل ما قرار می‌گیرد در ماده وصورت آن، همان استعدادیت محضه است و آن استعدادیت محضه است كه فعلیت این شیء را ایجاب می‌كند یعنی استعداد برای او فعلیت دارد و تمام وجودش را استعداد گرفته و هیچ چیزی غیر از استعداد ندارد و شما هیچ چیزی را نمی‌توانید متعلق این استعداد به عنوان استعداد استقبالی قرار بدهید. می‌توانید بگویید كه این نطفه تبدیل به انسان خواهد شد اما اینكه در این استعداد آیا چیز دیگری نهفته است، نخیر هنوز خیلی مانده است كه این تبدیل به انسان بشود نه ماه بعد هشت ماه بعد هفت ماه بعد تبدیل بشود. الان آن چه را كه این واجد است فقط یك قابلیت است. بعد می‌گوییم الان این چیست كه نگاه می‌كنید می‌گویید مضغه است و دیگر استعداد نیست آن دیگر خود فعلیت و صورت است پس بنابراین آن جوهری را كه ما جنس برای استعداد می‌دانیم در واقع الجوهر هو الاستعداد از باب همان كیفیت اخذ مشتق كه ذات را در مشتق اخذ نمی‌كنند كه مثلا در ضارب كه ذات ثبت له الضرب باشد یا مضروب ذات وقع علیه الضرب باشد یا فرض بكنید كه در مضراب كه ذات صدر منه الضرب باشد و امثال ذلك كه در مشتق آن ذات را درنظر نمی‌گیرند مشتق عبارت است از همان حیثیت فعلیه اتصافیه كه در انسان است البته در ضارب وقتی كه بخواهید ضارب را به انسان حمل كنید می‌گویید ذاتٌ انسانٌ كه وقع منه الضرب.

 همان ضارب اگر قرار است یك چوبی با دستگاه بیاید به كله یكی بخورد بدون اینكه انسان در آن دخالت داشته باشد شما اسم ضارب را روی آن چوب می‌برید انسان در این زدن دخالتی نداشته ولی آن چوب، همان ضارب می‌شود.

 زننده آن زننده‌ای است كه از جنس چوب خواهد بود همین زننده اگر یك حیوانی باشد شما ضارب را روی حیوان می‌برید. پس بنابراین این ذات كه ثبت له الضرب این بخاطر تقریب است یعنی در اذهان و در عوام این ذات كه معنای جنسی است آن معنا را ما ملاحظه می‌كنیم بعد حمل این صفت را بر او می‌كنیم. اول یك ذات حالا چه انسان چه جامد چه حیوان چه ملك چه فلك هر چه می‌خواهد باشد این ذات را به عنوان یك شی در نظر می‌گیریم بعد بر او حمل می‌كنیم.

 ولی در دقتی كه می‌كنیم همان طوری كه خود مرحوم شیخ در شفا فرمودند این ضارب یعنی زننده، یعنی حقیقت فعلیه خارجیه اتصافیه به وصفٍ كذا، در این حقیقت خارجیه، انسان یا حیوان یا جماد نخوابیده در او فقط همان خصوصیت اتصافیه هست و در مضروب، كتك خورده هست نه انسان كتك خورده نه جماد كتك خورده نه حیوان كتك خورده. می‌گوییم آقا این مضروب است این مضروب باید به معنای یك ذاتی باشد چون مضروب روی هوا نداریم فرض كنید كه روی هوا به او بگویند مضروب! بالاخره مضروبِ درخارج، هر زننده‌ای كتك خورده هم می‌خواهد حالا این منصوب آدم باشد زن باشد مرد باشد پیر باشد جوان باشد حیوان باشد باید یك چیزی باشد تا آن جنبه مضروبیت صدق بكند البته این مطالب، مطالبی كه نیست كه واضع لغت به این دقتها رسیده باشد. واضع فقط می‌آید نگاه می‌كند آن مفهوم عرفی را موضوع له قرار میدهد برای وضع خودش و آن لغت را برای او وضع می‌كند ولكن در دقت فلسفی وقتی كه انسان نگاه كند می‌بیند كه در ضارب و مضروب یك ذات خاصی نیست و یك ذات خاصی مورد نظر نیست! اگر هم ذاتی بخواهد باشد آن ذات فانی در آن حقیقت اشتقاقیه است یعنی آن ذات در واقع داخل و فانی است خواهی نخواهی ذات در نظرتان می‌آید نه اینكه خود ضارب یعنی ذات ثبت له الضرب یك ذات به عنوان اسم باشد و ذات خودش یك مبتدا خبر باشد برای خودش یك جمله باشد كه حكایت از همان صفت اشتقاقی بكند ذهن این ذاتٌ ثَبَتَ له الضرب را كأنّ یك مسئله مفروقی می‌داند، یك مسئله قابل پذیرفته شده‌ای میداند خواهی نخواهی حتی بچه هم اگر شما به او بگویید كتك خورده می‌گوید آی طفلی، كی، آی طفلی كی، این بچه می‌فهمدكه بالاخره كتك خورده باید یك چیز باشد حتی اگر مثلا فرض بكنید كه بچه‌ای سرش بخورد به این آهنی و شوفاژی كه در اینجا هست شما می‌آیید می‌گویید چه كسی تو را زد؟ می‌گوید این زد من را ببینید، این زد من را. یعنی آن جنبه ضاربیت مورد نظر است چون در این جا مصدوم شده آن صفت ضاربیت را ابراز می‌كند خودش در حالی كه كله‌اش را زده به این، ولی اینكه خودش به او خورده نمی‌بیند چون در خودش الم می‌بیند آن الم را بر جنبه فاعلی خودش ترجیح میدهد بخواهی نخواهی می‌آید جنبه المیت را كه حالا به این ظلم شده و مضروب شده بیان می‌كند در حالی كه خودش سرش را به آن شئ زد! اگر ما بگوییم آن شئ به سر من خورد پرونده درست می‌شود و كاء به بالا كشیده می‌شود لذا هر وقت این طور شد بگویید آقا سر من خورد اینجوری كه در مقام پاسخگویی راحت تر باشیم این طوری بفرمایید برایتان مشكل پیش نیاید بعد این بچه كه در اینجا می‌گوید كه این من را زده شما هم می‌آیید با دستتان چكار می‌كنید چند ضربه می‌زنید به این شئ چند تا همین كه می‌زنید بچه خوشش می‌آید! می‌گوید هان این آقاجان من آمد این را زد! در حالتی كه كسی دیگر باشد حالا بزرگتر باشد می‌خندد ولی این شی كه مضروب برایش مطرح نیست كه آن مضروب انسان است یا حیوان است یا جماد است فقط می‌خواهد یك كتكی در این وسط باشد فقط همین حالا هر چه می‌خواهد باشد به كله خورد خورد به شیشه ماشین خورد خورد به شیشه خانه خورد خورد بالاخره این دست كه بالا می‌رود یك فایده‌ای باید بر آن مترتب باشد همین طور دست خالی نیاید بله این طوری نباشد خوب بچه در اینجا خوب می‌فهمد این مسئله را و آن چه كه برای او مهم است آن جنبه مظلومیتی است كه به واسطه این شی برای او پیش آمده با این كه خودش در این جا فاعل بوده و ضارب بوده ولی می‌اندازد گردن این آهن بیچاره و مضروب را كه آهن به اصطلاح بدبخت هست تبدیل به ضارب می‌كند و خودش را كه ضارب است تبدیل به مضروب می‌كند كاری دیگر ندارد كه این ذات ثبت له الضرب، فقط برای او در این جا آن حیثیت اشتقاقی مهم است و این نكته خوبی است می‌تواند مقرب باشد در این مطلب كه آن چه انسان از معنای ضارب و معنای مضروب و همین طور سایر اشتقاقات می‌فهمد كیفیت آن مورد نظر است در صورت خاص نه نسبت به ذات خاص. كیفیت حدث در صورت خاص علت و غرض برای اشتقاق است.

 مرحوم آخوند می‌فرمایند كه وقتی شما می‌گویید ضاربٌ ما ذاتٌ ثبت له الضرب نداریم كه دراینجا یك ذاتی باشد جنس باشد و بعد در اینجا آن فصل بیاید و این وقع منه الضرب وقع علیه الضرب صدر منه الضرب وسیله للضرب مكان للضرب تمام این اشتقاقاتی كه شما از ضرب از مصدر و اینها می‌گیرید حتی مصدر هم خودش یكی از اشتقاقات است و الان مصدر معنای لابشرطی ندارد مصدر معنای به شرط شیئ دارد آن معنای لا به شرطی كه فقط صرف الحدث است آن معنا، مصدر نیست بلكه آن حقیقتی است در اشیاء و اوزان مختلف كه زمان در آن دخالت داشته باشد اگر افعال زمان در او دخالت نداشته باشد مانند اسامی‌صفت مشبهه و صیغه مبالغه و اسم فاعل و اسم مفعول و امثال ذلك تمام اینها ظهور و بروز آن حدث است به اشكال مختلفه، حالا یك شكلش در كیفیت مفعولی ظاهر می‌شود یك شكلش در كیفیت فاعلی، آن حیثیت فاعلی اسمش را بر وزن فاعل می‌گذارد آن حیثیت را بر وزن مفعول می‌گذارد آن حیثیت كه وسیله و آلت را بر وزن مفعال و مفعل می‌گذارد و امثال ذلك یا مثلا زمان و مكان را مفعل می‌گذارد مفعِل مثل مشرق یا مثلا فرض كنید كه مكان مثل مضرب كه مضراب آن وسیله باشد و همین طور سایر آن اوزان اشتقاقیه‌ای كه برای این پیدا می‌شود از این مسئله این مطلب بدست می‌آید كه نه در آن جوهری كه آن جوهر اختصاص به آن استعداد دارد بلكه خود آن ذات در اینجا مطرح است چون آن فانی در همان استعداد و قابلیت است نه آن جوهری كه جنس است برای آن صورت كه امتداد فعلی در ابعاد الثلاثه را واجد است او در آنجا برای خودش یك ذات مستغنی است كه بر او عارض شده و خود او هم فانی است پس بنابراین آن جوهری كه ما می‌گوییم كه جوهرٌ له الامتداد فة الابعاد ثلاثه بالفعل آن جوهر فنا پیدا می‌كند درامتداد فعلی. الممتد این ممتد اشتقاقی در این جا برای ما می‌شود همان صورت از ممتد فعلی، یعنی ممتد اشتقاقی فعلی می‌شود صورت. صورت هم جنبه فعلی دارد و وقتی جنبه فعلی داشت جنبه تشخص خارجی دارد دیگر آن جوهری كه فصلش عبارت است از استعداد و قابلیت كه همان استعداد و قابلیت محضه باشد از باب فناء جنس در فصل در همان ابهام خودش كه ابهام فعلی است باقی می‌ماند. یعنی وقتی كه گفتیم جوهر مستعدٌ و قابلٌ بالامكان الذّاتی یا بالامكان الاستعدادی برای تبدل به نوع دیگر الان این جوهر چون فنا دارد در فصل خودش و ما جز فصل چیزی نمی‌بینیم پس نتیجه‌اش این می‌شود الاستعداد و القابلیت و الاستعداد و القابلیت این معنا معنای اشتراك است در ماده ودر صورت یا آن الممتد فعلیاًكدام یك از این دو حیثیت فعلی و حیثیت ابهامی‌دارد؟ خوب الممتد حیثیت فعلی دارد چون الان داریم می‌گوییم جلوی ما است و همینی كه جلوی ما است و به آن اشاره می‌كنیم الممتد فعلی له ابعاد ثلاثه له امتداد فة الابعاد ثلاثه پس این كه گفتیم طبعا جنس را باید از معنای اشتراك اخذ بكنیم نه از آن معنای فعلی، چون در جنس اشتراك و ابهام اصلا خوابیده به عكس صورت كه عبارت است از بروز و ظهور، پس وقتی می‌خواهیم جنس را از ماده یا صورت انتزاع بكنیم كدام یك از این دو اولویت و حق تقدم دارد وقتی فرض كنید كه دو تا مغازه دم منزل شما هست یكی سر كوچه است یكی هم آخر خیابان كدام یك از این دو مغازه اولویت دارد كه از او خرید كنید وقتی كه دو نفر هستند فرض كنید كه اینها یك احتیاجی به كمك دارند یكی مثلا جزو خانواده است یكی غریبه است و شما فقط به یكی می‌توانید كمك كنید كدام یك از این دو اولویت دارند؟ مسائل اولویت مثل وقتی است كه دو نفر افتادند در آب و دارند غرق می‌شوند شما فقط یكی را می‌توانی نجات بدهی یكی پدر شما است یكی هم یك نفر غریبه است شما می‌روید سراغ غریبه یا اول می‌روی پدرت را نجات بدهی اول پدرت را نجات می‌دهی و واقعش هم همین است هم عرف هم شرع هم عقل تأیید می‌كند گرچه هر دو انسانند گرچه هر دو واجب الانقاد هستند تمام اینها به جای خود محفوظ ولی انسان بالاخره جهات فضیلت و رتبه و این مسائل را همه بایستی درنظر بگیرد در همه مسائل عرفی هم این جهات را در نظر می‌گیرد برای تقدیم و برای تفضیل.

 این ماده و صورت كه هر دوی اینها قابلیت دارند برای این كه شما جنس را از آنها بگیرید كدام یك از این دو در اولویت قرار دارد؟ چون هم جنس جوهر له استعداد محضه است و له قابلیت محضه است هم صورت جوهرٌ در جوهر هر دو شریك هستند هم ماده جوهر است هم صورت جوهر است الا اینكه ماده جوهری است كه فقط محوضت در استعداد دارد ولی صورت جوهری است كه محوضت در غیریت دارد وقتی كه بین ماده و صورت می‌خواهید یك جنس كه یك معنای عام و مبهم است بگیرید ایا از معنا و مصداق فعلی جنس را انتزاع می‌كنید یا از مصداق مبهم؟ خوب مشخص است باید از معنا و مصداق فعلی و انتزاع كرد و این جواب مرحوم آخوند بود و الحق هم جواب كافی است و این اشكال در این صورت خوب برطرف خواهد شد.

 در اینجا مرحوم آخوند یك مطلب دیگری می‌خواهند بفرمایند كه قبل از اینكه آن مطلب مرحوم آخوند بنده بگویم یك مسئله را به طور كلی مطرح می‌كنم تا اینكه فرق بین آن چه كه ما تقریر می‌كنیم و آن چه كه ایشان می‌فرمایند در اینجا و تفاوتش از نقطه نظر رتبه و عمق مشخص بشود تا بحث راجع به این كه ماده به عنوان یك حقیقتی است مثلًا كاغذ را كه جلسات قبل اشاره كردیم و عرض كردم كه شما به این كاغذ نگاه می‌كنید الان او را حقیقت فعلیه دارای صورت خاص می‌بینید فرض كنید كه روی هم رفته دو سه گرم وزنش است و رنگش سفید است قابلیت برای كتابت دارد و امثال ذلك. خوب اینها صورت فعلی است كه الان داریم مشاهده می‌كنیم اگر كمی به عقب برگردیم می‌بینیم شاید چند سال پیش این كاغذ در كارخانه درست شده و در آن جا این ماده‌اش تبدیل به این صورت شده و بعد آمده در اینجا و برش خورده و تا به اینجا رسیده یك چند سالی طول كشیده این را ما برمی‌گردانیم به سابق همین طوری به جلو ببریم ببریم می‌بینیم حد یقفی ندارد یعنی در اثر مرور زمان این شی همین طور بوده و بر مبنا و مشی عرف و اهل منطق و فلسفه مشاء بحث را این گونه مطرح می‌كنیم همین طور ببریم به عقب ده سال قبل بیست سال قبل می‌بینیم این ماده وجود داشته شكلش تغییر پیدا كرده الان سفید می‌بینیم ولی قبلا سفید نبوده به الوان دیگر بوده می‌رویم در جنگل می‌بینیم این اصلا درخت بوده اصلا جزوی از درخت بوده فرض كنید كه درختهایی كه برای كاغذ می‌گیرندو آنها را استفاده می‌كنند آنها بوده بعد تازه آن را درخت را می‌بریم جلوتر می‌بینیم اینها درختهایی هستند سالها از آنها می‌گذرد صد سال سیصد سال می‌گذرد بعضی از اینها را نمی‌دانم راست است یك جایی رفتیم یك درخت را نوشته بود ٣٧٠٠ سال حالا نمی‌دانم نویسنده چه كسی بوده آیا مال كدام شهر و منطقه بوده نوشته بود البته مال ایران نبوده نوشته بود ٣٧٠٠ سال طول عمر این درخت است اصلا درخت چند تكه شده بود یعنی انگار از پایه این تكه تكه شده بود و یك جوری بود حالا دورش هم خط كشیده بود و دیوار و سیم خاردار و كسی دست نزند ممكن است كه این درختی كه ٣٧٠٠ سال عمر كرده با دست بنده بیافتد! نمی‌دانم در لبنان بود آنجا خلاصه دیدیم نوشته بود ٣٧٠٠ نمی‌دانم ٢٥٠٠ سال از این چیزها نوشته بود یا در همین ایران فرض كنید كه درختهایی هستند همین طور می‌آیند می‌برند و تبدیل می‌كنند به این كاغذ بالاخره یك زمانی از این گذشته می‌شود و این مشاهده ماست و چیزی نیست كه بخواهیم انكار كنیم بلكه یك واقعیت است كه با چشممان می‌بینیم و حس می‌كنیم و همین واقعیت را استصحاب قهقرا می‌كنیم یعنی یك واقعیت فعلی را ما می‌گیریم و بر حسب آن یقین فعلی كه داریم آن یقین را امتداد می‌دهیم یكی از موارد استصحاب قهقرا این است اگر در اصول خواندید استصحاب قهقرا باطل است نه همه‌اش هم باطل نیست بعضیهایش هم درست است. استصحاب قهقرا این است كه اعتماد خود را كه به واسطه قرائن و شواهد بر تشخیص موضوعی به دست آورده است آن اعتماد را سرایت بدهد بر بقاء آن موضوع در زمان گذشته در صورتی كه قرائن و شواهد مخالف بر این وجود نداشته باشد و موجب تبدل آن موضوع نشده باشد استصحاب قهقرا در این صورت خواهد بود پس وقتی كه شما این را به عقب بر می‌گردانید به هر میزان كه خواستید برگردانید با توجه به همان باور فعلی نسبت به وجود خارجی و هویت خارجی این باور را به آنات قبل منتقل می‌كنید به سال قبل منتقل می‌كنید تا به جایی كه عالَم به وجود آمده دیگر حالا هر چند سالی چند میلیارد سال در تمام این میلیاردها سال كه از پیدایش و تكون عالم گذشته است شما مادهای را می‌بیند كه دائما در حال تغییر است و تغییرش به واسطهصورت و به واسطه صورت فانی در آن صورت است یعنی آن اصلا ظهور خارجی ندارد آن ظهورش به واسطه همان حد ظهوری است كه شما دارید می‌بینید فردا آن عوض می‌شود صورت دیگری پیدا می‌كند منظورم از صورت عرضی نیست كه عارض بشود منظور همان هویت نوعیهاو است كه پیدا می‌شود این چیزی است كه ما مشاهده می‌كنیم خوب بر این اساس این مسائلی كه مرحوم آخوند گفتند پیش می‌آید اما وقتی كه ما از دیدگاه فلسفهاشراق و مذاق اهل شهود به این قضیه توجه می‌كنیم می‌بینیم اصلا قضیه به الان و بعد و فردا و دو سال پیش و صد سال و یك میلیارد سال پیش برنمی‌گردد! این الان مستند است به یك حقیقت و واقعیت ماورای خودش ما در فلسفه مشاء آن حقیقت ماورایی را در پرده‌های پشت و درآن پستو نگاه می‌داریم در آن صندوق خانه نگه می‌داریم اما در فلسفهاشراق و در عرفان نظری آن واقعیتی را كه در فلسفهمشاء در پشت نگاه می‌دارند آن را به منصه ظهور می‌آورند و نگاهی به قهقرا و آینده و اینها ندارند!! وضعیت برای آنها وضعیت فعلیه است یعنی وقتی كه نگاه به یك شیء می‌كنند ما رأیت شیئا الا و رأیت اللَه قبله و بعده و معه، این ما رأیت شیئاً حكایت از یك حیثیت تسبیبی و تعلیلی می‌كند كه در مافوق، یك علتی قرار دارد. آن علت است كه این را برای ما مجسم كرده است حالا قبلا این علت بوده یا نبوده به او كاری نداریم امام رضا علیه السلام پرده‌ای را كه تبدیل به شیر كردند حیثیت سابقه نداشت مسبوق به سابقه نبود كه یك ماده‌ای بود درجنگلها دستش را از توی جنگل آورده بعد جلوی چشم تبدیل به شیر شده باشد (ما به آن حالا یك سیصد كیلو نمی‌دانم آن شیری كه بیاید آدم را بخورد نمی‌شود بره باشد باید یك حتما یك چیزی باشد كه بخورند به همدیگر تناسب) اگر خود شخص ١٣٠ یا ١٤٠ كیلو وزنش بوده خود این شیر حتما باید ٦٠٠ كیلو باشد تا شكم در این جا بگیرد علی كل حال از امام رضا علیه السلام همه چیز برمی‌آید ٣٠٠ كیلو برای شما درست می‌كند خلاصه اگر شما هم وزنتان كم و نحیف هستیدمی‌خواهید مشمول لطف حضرت این جوری بشوید یك ٢٠٠ كیلویی هم كافیتان است اگر نه یك خوره وزن زیاداست حضرت ٤٠٠ كیلویی برای شما می‌فرستد همه جور دارد برایش مسئله مهمی نیست آیا از جایی ماده‌ای برداشته خاكی برداشته و قضیه مثل قضیه حضرت عیسی بوده یا نه، كاری حضرت نكرده حضرت من غیر مسبوق به سابقه فقط ایجاد علیت می‌كند! یعنی نفس ایجاد صورت برزخیه و صورت مثالیه نفس ایجاد صورت مثالیه، تكون خارجی یك شیر ٣٠٠ كیلویی است! نفس آن مسئله، خب جناب شیر كجا تشریف داشتند قبل از این یا آنی كه موسی بن جعفر علیه السلام اعجاز كردند كجا بوده یا ناقه صالح كجا بوده و امثال ذلك در تمام این موارد به همّت ولّی این امر در خارج تحقق پیدا می‌كند! چه قضیه بوده یا آن سیبی كه جبرئیل آورد و داد به پیغمبر كه قبل از هنگام ازدواج با حضرت خدیجه و داستان حضرت زهرا و این سیب از كجای زمین بوده؟ بالاخره سیب ماده بوده یا مثلًا در آن مواعدی كه برای حضرت مریم می‌آمده (قالَ يا مَرْيَمُ أَنَّي لَكِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَه إِنَّ اللَه يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ[[1]](#footnote-1) مریم می‌گفت من یشاء بغیر حساب انا لك هذا از كجا آمده نگفت كه از تو باغ فلانی اجنه برای من آوردند از درخت كندند یا ملائكه رفتنداز جزیره خضراء موهومی فرض كنید كه برای ما میوه آورند! قضیه خضرا هم اتفاقا عالی است این را برداشتند برای ما آوردند! نه هو من عنداللَه، صاف می‌گوید خدا بدون اینكه بخواهد مسبوق به سابقه برای این درست بكند بخواهد كه ماده برای این درست بكند كه بله این قبلا بوده شما نمی‌بینید یكدفعه برمی‌گرداند به حیثیت علی هو من عنداللَه این كه تو الان داری می‌بینی من عنداللَه آن سیب من عنداللَه این اسد من عنداللَه است آن ناقه صالح من عنداللَه است تمام اینها من عنداللَه است خوب این من عنداللَه تمام شد. خوب بگوییم من عنداللَه و راحت شویم، یا نه باید بگوییم این كه من عنداللَه است قبول داریم هو من عنداللَه ولی این چگونه من عنداللَهی است چه قضیه‌ای در اینجا تحقق پیدا كرده كه این من عنداللَه در اینجا درست شده است؟ آیا همان قضیه نبوده است كه این عالم را به وجود آورده آیا ما نیاز داریم كه حتما به عقب برگردیم و یك فید بك درست كنیم یا نه من عنداللَه است كه كل این عالم را به وجود می‌آورد همان من عنداللَه است كه با یك اشاره صورت را به اسد سیصد كیلویی تبدیل می‌كند همان من عنداللَه است كه اشاره می‌كند به كوه و از او ناقه صالح بیرون می‌آید!

 تلمیذ: كبش ابراهیم

 استاد: بله بله كبش ابراهیم هم همان طور شد و فدیناه بذبح عظیم. ما در یك مجلس بودیم آقایانی اشكال می‌كردند و می‌گفتند كه (وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ)[[2]](#footnote-2) این كبش این گوسفند بهشتی است آقا یعنی گوسفند بهشتی در قبال حضرت اسماعیل خیلی عظیم است! و حضرت اسماعیل علیه السلام با آن عظمت و منزلت ... آن وقت واقعا خنده ندارد و نباید گریست بر این مدرسین آخر افكار و بر این آن حضرت اسماعیلی كه یك ناخنش به هزار تا از این كبش برتری دارد ناخنش، ناخن حضرت اسماعیل علیه السلام بر هزارتا مثل آن كبش بهشتی و غیر بهشتی و بالا همه برتری دارد آن وقت آقا در درس می‌فرمایند و فدیناه آی این كبش گوسفند بهشت است آقا همچین تعجب می‌كند خیلی هم ما خیلی منت هم بر سر حضرت اسماعیل علیه السلام بگذاریم كه آقا ما گوسفند بهشتی برای تو آوردیم آقا گوسفند بهشتی باز گوسفند است گرچه از بهشت است ولی گوسفند است بله با گوسفند بقیه فرق می‌كند ولی بالاخره بع بع می‌كند این فرض كنید كه سرش را ببریم برای تو فلسفه نمی‌گوید این گوسفند به قول آقای نوری خدا بیامرزد برایت دعای كمیل نمی‌خواند گفت ما یك گوسفند گرفتیم بردیم خانه نگهش داریم دیدیم یك چشمش كور است بلند كردیم رفتیم نیروگاه به طرف گفتند گوسفندی را كه گرفتیم این چشمش كور است گفت مگر می‌خواهی برای تو دعای كمیل بخواند! كور است كه كور است حالا این گوسفند بهشتی هم باشد برای تو دعای كمیل نمی‌خواند بالاخره باید ذبح بشود بنده خدا حضرت ابراهیم علیه السلام هم ذبحش كرد این طوری نبود كه نكند ذبح كرد و خون آمد پس همان تجلی علیت است در معلول كه معلول را به دنبال دارد و از این دیدگاه به مسئله نگاه كنید!

 تلمیذ: با هم منافات ندارد در قضیه خلقت انسان هم سیر قهقرا داریم و علیت هم مطرح است.

 استاد: عرض می‌كنیم خدمتتان كی گفته منافات دارد نه، این را می‌گویم پس چرا ما باید در پاسخگویی متشبث به یك فلسفه‌ای دیگر بشویم چرا راه میانبر نرویم كه صاف رفع مشكل كند و حل مشكل بتّی می‌كند

 تلمیذ: خود بحث علیت در فلسفه مشاء ان قلت زیاد دارد

 استاد: ببینید اصل علیت ...

 تلمیذ: تناقضاتی دارد كه در فلسفه مشاء قابل حلّ نیست

 استاد: البته خود علیت خودش فی حدنفسه مسئله اصلی و واقعی در نظام است بدون حیثیت علیت اصلا هیچ چیزی ظهور و بروز خارجی ندارد مسئله علیت یك حقیقتی است كه آن حقیقت لازمه كل پدیده و حوادث به هر كیفیتی است، منتهی حالا در بیان علیت و در كیفیت تحقق خارجی آنجا مسائلی هست كه بله برای خیلی‌ها شاید این قضیه علیت حل نشده باشد در مسئله علیت در همان سابق مثلا یكی از مطالبی كه خودم اتفاقا به مرحوم آقا عرض كردم همان قضیه بین مرحوم آقا شیخ محمدحسین كمپانی و مرحوم سید احمد كربلایی است كه در همین كتاب توحید علمی‌و عینی آمده است. گفتم كه مسئله به این راحتی است و یك قضیه علیت كلك كار را می‌كند! ایشان فرمودند بله همین طور است. گفتند كه ما جهات عدیده‌ای داریم برای اینكه مرحوم آقا سید احمد می‌توانست از آنجا وارد بشود و مسئله را از همان دیدگاه خود مرحوم آقا شیخ محمد حسین حل كند و نیازی به این مسائل نبود با اینكه خوب مرحوم آقا سید احمد را هم در مسائل فلسفی بسیار وارد می‌داند ولی وقتی خوب نگاه می‌كنید می‌بینید كیفیت ترتیب مقدمات در منطق مرحوم آقا شیخ محمد حسین قویتر بوده انصافا نسبت به آقا سید احمد. آقا سید احمد جنبه اشراقش غلبه داشته و خلاصه زده كاسه و كوزه را داغون كرده بود و اگر با همان منطق و كیفیت جلو می‌آمد بهتر بود مسائل زیادی داریم ایشان به مسائل توحید افعالی و اینها تشبث كرده ولی به همین قضیه علیت، مسئله فعلیت و استعداد، تشخص در وجود یا مسئله ... یكی از آنها مسئله علیت است كه تبیین مسئله علیت در آنجا به طور كلی مسئله را حل می‌كند كه معلول چیزی نیست جز همان علت هیچ تفاوتی ندراد الا این ظهور او و بروز او است نه اینكه یك چیزی بخواهد جدا بشود و برای جدا شدن شما قائل مرتبه بشوید و بعد بگویید این از این مرتبه نمی‌تواند عبور كند! پس ما درمرتبه عالیه نسبت به مرتبه دانیه باید قائل به ثنویت و افتراق بشویم! و بعد این مسائل و مشكلات و افتراق اسماء با ذات و امثال ذلك و جدایی مقام واحدیت واحدیت و اینها پیش بیاید.

 تلمیذ: مرحوم آقا سید احمد می‌فرماید فرقی نمی‌كند معلول هم فانی در علت است

 استاد: نه

 تلمیذ:؟!

 استاد: می‌دانم ایشان فرمودند كه بله لذا فرمودند در بعضی جاها صدرالمتألهین چون به ضیق خناق افتاده اعتراف كرده ولی تبیینش نكرده منظور من كیفیت بیان قضیه، این اشكال را حصر می‌كند یعنی كیفیت اینكه خود علت چگونه ظهور در معلول دارد به نحوی كه شما نمی‌توانید انفكاكی بین این دو قائل بشوید این مسئله است! حالا این قضیه را در روز بعد یك مقدار مطابق با چیز مطرح می‌كنیم و خوب البته بحث كلی می‌ماند در همان مباحث علیت كه در آنجا خلاصه باید مطرح بشود بله درست است مرحوم آقا سید احمد هم به این مسئله تصریح دارند ولی صحبت من در تبیینش است كه چگونه این مسئلهعلیت را برای آقا شیخ محمدحسین بیان كند و به نحوی كه این مرحوم آقا شیخ محمد حسین به همان كنه حقیقت علیت پی ببرد لذا آن زمان ایشان نتوانستد آن طوری كه باید وشاید این قضیه را جا بیاندازند و می‌بینیم بعد از فوت آقا سید احمد یكی از شاگردان ایشان می‌رود با مرحوم آقا شیخ محمد حسین به اصطلاح بحث می‌كند كه مرحوم آقا سید حسن كشمیری بوده ظاهرا بله مرحوم آقا سید حسن كشمیری بوده و ایشان را ملزم می‌كند لذا شما در آن منظومه مرحوم آقا شیخ محمد حسین می‌بیند كه ایشان به كنه این مطلب رسیده و وقتی كه به مسئله هو هویت می‌رسد كه حتی رد مورد اثنین وقتی كه قضیه اثنینیت را می‌آید ایشان بیان می‌كند یكی از آن هو هویتها رفع انیت می‌داند بین دو شیء، در این كه دو شیءاست در آنجا اعتراف می‌كند بر اینكه مسئله هو هویت می‌تواند با دو مَظهَر مختلف وجود داشته باشد و بدین صورت است كه انیت از این وسط برداشته شدن برداشته شود و انیت یعنی فناء معلول در علت. خوب آن موقع برای ایشان هنوز نبوده و این قضیه بعدا پیدا شد.

 واقعا خدا همه‌شان را رحمت كند كه افراد درست و پاك و اگر اینها زنده بودند و اوضاع ما را می‌دیدند چی می‌گفتند؟! آقا میرزا محمدتقی شیرازی آن آدم به آن صفا و اخلاص كه اصلا در صفا و اخلاص او دوست و دشمن معترف بود می‌گویند شخصی بود یكی از همین خیلی فضلای معروف بنام آقا شیخ هادی تهرانی كه به او می‌گفتند مكفّر، همچنین خیلی درست است خلاصه به پرو پای همه می‌پیچید دیگر به خاطر اینكه می‌پیچید می‌گفتند مكفّر و اگر نمی‌پیچید هر چی هم كفر می‌گفت كاریش نداشتند! ولی چون می‌پیچید به پرو پای حضرات لذا این دیگر خط قرمز است خط قرمز آن جایی است كه انسان بپیچد بله هر فحشی كه به هر امامی داده بشود مسئله‌ای نیست فقط به پر و پای ما نپیچید مشكل نیست!

 ایشان خلاصه هیچ كسی را قبول نداشته همه را تخطئه می‌كرد می‌گفت این خر است این الاغ است این نفهم است اصلا برای گنده‌ها این جور تعابیری داشت خیلی مرد فاضلی بود من یك وقت تقریرات ایشان را می‌خواندم، خیلی تقریرات ایشان را خواندم واقعا مرد فاضلی بود اصلا با شیخ انصاری مثل عروسك بازی می‌كرد و یك شرح هم بر مكاسب دارد ایشان از همه ایراد می‌گرفت هیچ كس را قبول نداشت قبول نداشت دیگر خیلی هم راحت بود مثلا یكدفعه می‌دیدی كه درسش تعطیل می‌شددر درسش ده پانزده تا می‌آمدند ده پانزده تا بیشتر نمی‌رفتند ولی درسش خیلی عمیق بود یكدفعه می‌دیدی غیبش زد هر چی می‌گشتند پیدایش نمی‌كردند یك دفعه بعد از یك هفته می‌دیدند كه در كوفه رفته برای خودش حال می‌كند زن هم نداشت و یكی از این حجرات كوفه گرفته و خوش دارد كنار شط قدم می‌زند! بابا پاشو بیا یك پولی از ایران برایم رسیده تا این جا تمامش نكنم بلند نمی‌شوم خیلی راحت بود تا تمامش نكنم نمی‌آیم بلند شوید شما هم بروید بعد می‌گفت شما هم بیایید اینجا پول را قسمت می‌كرد بقیه هم می‌خوردند و تمام! حالا بلند شویم برویم سراغ امیرالمومنین پولمان تمام شد برویم آن جا بنشینیم ایشان وقتی در مقام تنقید می‌خواست از آقا میرزا محمد تقی انتقاد بكند می‌گفت كه خوبی ایشان ذاتیش است این هنر نكرده نمی‌گفته اكتسابی است! می‌گفته این خوبی ذاتیش است ذاتا خوب است هنر نیست هنر آن است كه ... یعنی این دیگر نهایت انتقاد و خلاصه تعییری كه می‌تواند بیاورد این بوده واقعا. آن وقت یك كسی مثل آقا میرزا محمد تقی احتیاطاتش را ارجاع می‌دهد به آقا سید احمد كربلایی. مرحوم آقا هم از آقا میرزا محمد تقی شیرازی خیلی تعریف می‌كردند و می‌گفتند خیلی مرد بی هوایی بوده بی هوا بوده! چه چیزها به او كه نگفتند چه فحشها كه به او ندادند چه سعه صدری داشته! همین آقا سید محمد كاظم یزدی چه اهانتها كه به ایشان نكرد! حالا مطالبی انشاءاللَه اگر خدا بخواهد منتشر بشود در همین نوشته‌های خطی مرحوم آقا ملاحضه می‌كنید خود مرحوم آقا از مرحوم آقا میرزا محمد تقی مطالبی دارند وقتی انسان می‌خواند تعجب می‌كند و عبرت می‌گیرد چقدر ما روش خودمان را بایستی با این مرام ها منطبق كنیم آن وقت آقا سید احمد وقتی می‌بیند كه آقا میرزا محمد تقی دارد زمینه را برای مرجعیتش فراهم می‌كند چنان برمی‌آشوبد كه نامه می‌دهد برای آقا میرزا محمد تقی یا دست از این كارت برمی‌داری یا در روز قیامت حساب و كتاب با جدم مانده! آنجا دیگر حاكم ماییم و سلطنت به دست مااست و جلوی جدم شما را می‌گیرم و نمی‌گذارم كه رد بشوی!! اصلا آدم فقط صاف نگاه كند به این مطالب ولی نبایدانسان به این ور و آن ور نگاه كند باید فقط به این رفتار بزرگان نگاه كند و خودش را نزدیك كند هی نزدیك كند نزدیك كند اگر آدم بخواهد به این ور و آن ور هی نگاه بكند كثرات زیاد است و غیر از كدورت هم برای انسان اثری ندارد.

 ما زمان سابق یك چیزیمان می‌شد همان موقعها كه از حالا یك خورده جوانتر بودیم حالا هم پیر نشدیم اهانت نكنید به ما یك خبرهایی این طرف آن طرف از آقایان می‌شنیدیم اصلا از تعجب شاخ در می‌آوردیم عجب! مثلا یك همچنین چیزی می‌شود یك همچنین قضیه‌ای باشد طلبه بخاطر اینكه با فلان آقا مخالف هست و اینها یك نفررا اجیر كند و پانصد تومان آن زمان به او بدهند و در همین سه راه موزه بزند تو گوش همین طلبه و بیاندازد او را در جوی آب! بگوید خجالت نمی‌كشی پشت سر ناموس مردم راه افتادی! و بیاید جلو مردم داد بیداد كه چی یعنی بلند شود از قم برود بیرون آبرویش برود!! ما وقتی اینها را می‌شنیدیم برایمان خیلی عجیب بود و نظایر این حرفها ولی خوب گذشتِ زمان حل كرد آنهم چه حلی! چنان حل كرد كه آنها را فراموش كردیم تمام آن چه را كه قبلا می‌شنیدیم و برای ما معجب شد چطور می‌شود كه مثلا آقایی بیاید و این طور استخدام بكند كه این كار بكند.

 از كسانی كه خیلی خدا رحمت كند مرحوم آقای غروی است ایشان می‌گفت كه در اواخر عمر میرزا غلامرضای زنجانی كه همه كاره این آقای شریعمتدار بود یعنی قدرتی بود برای خودش اصلًا دستور می‌داد به دولتیها دستور می‌داد! میرزا غلامرضا را دیده بودم ایشان دستور می‌داد و خلاصه فوت كرد یكدفعه یكی آمده بود از دست رئیس ساواك قم محمدی بود یا كامكار نمی‌دانم یكی از این دو تا بود آمده بود به شكایت مثلا یك كسی واسطه كرده بود آن آمده گفته بود برو پی كارت و نمی‌دانم فلان كی هستی و اینها و این آمد به این گفت این گفت می‌روی به او می‌گویی فلان گفت یا انجام بده و گرنه تا ظهر از مسئولیتت بركنار می‌كنم این طوری بوده! و وقتی كه رفته گفته خلاصه طرف ماست را كیسه كرده و گفت یا انجام بدهو گرنه تا ظهر شما را از این مقام برمی‌دارم بعد هم كه فوت می‌كند یك اختلافاتی بین ایشان و آقای شریعمتدار سر مسائل مالی و خیلی مسائل زیادی بوده بله این خلاصه همه كاره و همه جور چیزها بوده مرحوم آقای غروی گفتند یك روز من در حجره بودم دیدم كه در می‌زنند رفتم دم در دیدم ایشان آمده، این غلامرضا به حجره كسی برود سابقه نداشته به ایشان گفتم بفرمایید و اینها آمد و گفت من یك خوابی دیدم گفتم شاید خدا می‌خواست دستگیری كند دستش را بگیرد گفت من یك خوابی دیدم البته ایشان خوابش را گفت و من خلاصه آمدم ببینم كه چیه قضیه ایشان هم می‌گفت من به او گفتم دوسال دیگر بیشتر در این دنیا نمی‌مانی بیچاره بدبخت دو سال دیگر خداحافظی می‌كنید! بلند شو برو و خلاصه خیلی مضطرب و چه كنم و این حرفها و می‌گفت شروع كردم به او گفتن این همه كارها زیر سر این بوده باید بروی آن كسانی كه چه كردی و آبرو بردی هتك حیثیت كردی یكی یكی فلان بكن گفت همه این كار ها را می‌كنم همه این كارها را می‌كنم و رضایتشان را انجام می‌دهم و جلب می‌كنم به هر نحوی كه شده! گفتم از این به بعد دیگر در خانه بنشینی هر كسی با تو كار دارد به صورت ایستاده قدم می‌زنی دور حیاط! حرفت را دور حیاط می‌گویید این می‌خواسته بساط درست نكند! همان طور كه داری با او راه می‌روی حرفش را می‌زند و كارش را هم انجام میدهی. دوباره یكی دیگر همین طور قدم بزنید راه بروید خدا رحمت كند آقای غروی خیلی آدم خوبی بود خدا بیامرزد او را و می‌گفت این دیگر همین كار را می‌كرد و دیگر نمی‌نشست در یك جا و هر كس ایشان را می‌دید درحال قدم زدن بود حالا از كجا این قدم زدن نشأت می‌گیرد نمی‌دانستند بعد هم در حال قدم زدن فوت می‌كند همان دو سال شد و بعد هم فوت كرد و بعد ایشان هم گفت من خودم رفتم در تشییع! بنده خدا آقای غروی خودش هم خیلی منقلب شده بود خود او می‌گفت وقتی به این جا رسیدیم اللَهم هذا المسجی قدامنا عبدك گریه‌ام گرفته بود می‌گفت گریه‌ام گرفت بعد می‌گفت كه برایم مشخص بود مورد رحمت ومغفرت قرار گرفته كه نه دیگر كارش خیلی سبك شده و در این دو سال درصدد جبران برآمده است.

 خوب چقدر خوب است آدم از اول همین طور آماده باشد و برای این روز برای این روزی كه دیگر تمام شد تمام شد اللَهم ان هذا المسجی قدامنا عبدك و ابن امتك نزل بك و انت خیر منزل بك خیلی عجیب است.

 تلمیذ: ببخشید عمره مفرده به نظر شما یك بار واجب است؟

 استاد: بله یك بار عمره یك بار حج.

 تلمیذ: عمره حج كفایت از عمره مفرده نمی‌كند؟

 استاد: خب چرا عمره واجب است منتهی خود عمره اگر بدون اشهر حج باشد مفرده است اگر در اشهر حج باشد عمره تمتع به حساب می‌آید مگر این كه شخص قصد حج نداشته باشد و بخواهد برگردد عمره‌اش عمره مفرده است ولی اگر خواهد حج انجام بدهد خود آن عمره می‌یشود تمتع.

 تلمیذ: اگر كسی قصد حج ندارد عمره می‌شود واجب؟

 استاد: خب واجب است جدا است باز فعلا با هم انجام می‌شود.

 تلمیذ: پس عمره مفرده در ...؟!

 استاد: لذا اشخاص می‌توانند بیایند اصلا عمره انجام ندهند بروند حج اصلا بروند احرام ببندند برای حج اصلا بدون اینكه عمره انجام بدهند

 تلمیذ: عمره مفرده در غیر اشهر حج فرق می‌كند

 استاد: مفرده است

 تلمیذ: واجب در غیر اشهر حج است؟

 استاد: نه فرق نمی‌كند یك عمره واجب است چه در غیر اشهر حج باشد چه در اشهر حج.

 تلمیذ: راجع به حلق در عمره دو مبنا از شما بیان شده یكی اینكه نباید حلق كرد یكی اینكه باید حلق كرد؟

 استاد: نگفتم كی گفتم؟!

 تلمیذ: یكی از رفقا گفت من حلق كرده بودم بنده خدایی دید گفت چرا حلق كردی نظر آقا نیست، بعد امسال كه یكی از رفقا مشرف شدند حلق كردند و گفتند خودم از آقا سوال كردم.

 استاد: یادم نمی‌آید من گفته باشم، مستحب حلق است.

 تلمیذ:؟

 استاد: نه نخیر نه منظور مرحوم آقا هم همین بوده

 تلمیذ: بهتر است حلق بشود یا باید حلق شود؟

 استاد: كجا؟

 تلمیذ: عمره مفرده؟

 استاد: بهتر است.

 خیلی فاجعه است یك بچه كه در هفده سالگی برمی‌دارد در عالم بچگی و این حرفها قتلی بوجود می‌آید چند سال نگه می‌دارند بعد اعدام می‌كنند این چه حساب و كتابی است پول نمی‌توانی به او بدهی، آن وقت بروی اعدامش كنی؟ چه جوری است این قضیه؟

 تلمیذ: زنی دیدم خیلی عجیب بود بنده خدا مثل اینكه پدرش سیگار فروش بوده و از بچگی می‌رود در همان سیگار فروشی بعد از همان جا به انحراف كشیده شد بعد پدر می‌میرد و دایی آنها از مادر و خواهر های دیگرش سرپرستی می‌كند این می‌رود كه می‌رود مثل یك بچه چند ماهی را با همین بچه ها پریروز اعدامش كردند بنده خدایی گفت اسم مستعار داشت نامه نوشت برای دایی‌اش كه من سه سال است در زندان هستم میوه نخوردم دلم میوه می‌خواهد هم بندیهای من میوه می‌آورند برای خودشان اگر می‌شود برای من میوه بیاور آن هم می‌گوید تو حقت است و میوه هم برایش نیاورد و حالا كه اعدامش كرده بودند وصیت كرده بود كه جنازه من را ندهید به مادرم اصلا مشخص است كه این بچه از اول به سوی انحراف رفته بود و ...

 استاد: مشكلات و مسائل داشته در یك بحران روحی گیر كرده خب اینها همین طور ...

 تلمیذ: این مطلبی كه در كشورهای اروپایی و غربی مطرح است كه مجرمین را قبلا می‌برند به روانشناس ارائه می‌دهند كه ببینند مشكلی داشته یا نداشته این در اسلام مورد تأیید است!

 استاد: قطعاً قطعا در اسلام هزار برابر نه تنها به روانشناس به غیر روانشناس چون روانشناس فقط از یك دید نگاه می‌كند مسائل دیگر شاید یك فرد حتی فرد عادی باشد و دیگر روانشناسان تشخیص نمی‌دهند كه در بحران روحی قرار گرفته یا نه این را انسان از مقارناتش، از شواهد از خصوصیات اینها را به دست بیاورد كه انگیزه او چه بوده؟! حرف را این طرف و آن طرف بكند حالات را ببیند خصوصیات را ببیند ممكن است انجام داده و در یك وهله و واقعا در نظرش این بوده كه اگر این بچه بزرگ بشود مثل خودش می‌شود نه، از روی اختیار هم این را كرده ولی این باورش بوده یعنی در یك باور قرار داشته از نظر روحی هم چیز نبوده.

 تلمیذ: همین هم بوده

 استاد: بله یعنی یك باورش بوده كه این اگر بزرگ بشود سرنوشت این هم مثل این است! خوب یك آدم جاهلی بوده نه اینكه بخواهد كسی را بكشد این از مسئله روانشناسی هم بالاتر است! روانشناس فقط نگاه می‌كند به این كه آیا در آنموقع دچار بحران روحی بوده یا نبوده دیوانه بوده یا نبوده، نه تأیید می‌كند پزشكی قانونی كه این دیوانه نبوده و حالش خوب بوده و ولی نه، این اصلا بالاتر از این باید رفت دید انگیزه این چه بوده.

 تلمیذ: آیا هرج و مرج نمی‌شود

 استاد: چی؟

 تلمیذ: الان تمام حدود نسبت به فعلی انجام می‌گیرد نه نسبت به نیت اگر نسبت به نیت در نظر بگیریم یك جوان مطابق با شئونش و حال و هوایی كه دارد ممكن است شرب خمر كند ولی شارع نسبت به فعل خارجی حكم می‌كند ولی حضرت علی فرمودند ملاك نیت به این جهت اجرا كند

 استاد: نه شارع نخیر این را نمی‌گوید كی گفته

 تلمیذ: اگر شرب خمر باشد.

 استاد: شرب خمر باشد شاید خیال كرده آب است اگر نیت نباشد كه باید بكشد

 تلمیذ: هرج و مرج می‌شود هر كسی حساب كند كه آقا من نمی‌دانستم این طور است.

 استاد: هرج و می‌شود به جهنم بشود! شارع می‌گوید كه اگر این را شما به عنوان آب خوردی و بعد شراب درآمد نباید حد به شما جاری كند هرج و مرج یعنی چه!

 تلمیذ: الان واقعا شراب خورده.

 استاد: خب تمام شد ببینید من پاسخ شما را دادم شارع می‌گوید كه فعل ظاهری ملاك نیست در قصاص و در حد. آن جا كه فعل ظاهری ملاك است آن عبارت از غرامت است شما فرض می‌كنید كه در حال رفتن هستید پایتان می‌خورد شیشه را می‌شكنید باید بدهید نه عقابی اینجا در كار است و نه قصاص و فلان هیچی. در مورد حد و قصاص مسئله اختیار در میان است در آنجا كجا شارع آمده گفته فقط فعل ظاهر! اتفاقا نود و نه درصد آورده روی باطن! گفته باید ببینی با چه نیتی خوردی آیا به نیت آب خوردی و خمر درآمد نه می‌گوید به نیت خمر نخوردم آیا داشتی از تشنگی می‌مردی و به نیت اكل چیز خوردی نه آن هم نبوده هی ببینید آیا به نیت دارو بوده یكی یكی همه را می‌سنجد آخرش می‌گوید چی؟ آخرش می‌گوید بابا نمی‌دانستم حرام است خب نمی‌دانستی حرام است خب هیچی! یك وقتی نه، می‌گوید آقا منكر بوده یك وقتی بالاتر از این می‌گویی فلان كس فلان كرده من از لجم آمده كه این كار را كردم شارع در اینجا می‌گوید باز دست نگه دارید این نیامده شرب خمر را از باب انكار و عناد انجام بدهد از باب اینكه لج فلانی این طور از لجت بچه‌ها قهر می‌كنند نماز نمی‌خوانند یا برایم پفك بخر یا مثلا نماز نمی‌خوانم. از این مسائلی كه به اصطلاح هست تمام اینها در زمان امیرالمومنین زن خودش آمد و اقرار كرد كه من زنا كردم آن وقت تو می‌گویی هرج و مرج، اقرار می‌كند حضرت به آن زن فرمود اصلا چی داری می‌گویی چرت و پرت داری می‌گویی دوباره می‌گوید یا علی من زنا كردم بالاتر از این خودم دارم می‌گویم زنا كردم با عقل و شعور و اختیارم! حضرت می‌گوید پاشو برو گمشو این حرفها چیه خجالت بكش برو فعلا بچه داری فلان داری هی می‌خواهد حضرت دفع كند!! همین طوری فرض كنید یك نفر یكی دیگر را می‌كشد می‌گویی هرج و مرج شد! نخیر، آن جهتش هم هست طرف را می‌آورند صحبت می‌كنند بفهمند چه خصوصیاتی دارد می‌برند كله دار نگهش می‌دارند همه هم ببینند! مسله هرج و مرج نیست.

اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 و لنا فی هذا المقام زیادی تحقیق من توضیح للكلام فاستمع لما یلی علیك من الاسرار ملتزماً صونه عن الاغیار و هو أنّ الحكما قد اطبقوا علی ان الجنس بالقیاس الی فصله عرض لازم كما ان الفصل بالقیاس الیه خاصی ثم ذكر و ان الجنس فة المركبات الخارجیی متحد مع المادی و الفصل مع الصوری فیلزم من هذین الحكمین عدم كون فصول! لجواهر جواهر بمعنی كونها مندرجی تحت معنة الجواهر اندراج الانواع تحت جنسها.

 در اینجا مرحوم آخوند بعد از اینكه فارغ شدند آن اشكالی كه آقایان بر كیفیت انتزاع جنس از ماده كردند و مرحوم آخوند جواب دادند و واقعا هم جواب متینی بود و فرمودند كه بله گرچه جوهر هم در ماده وجود دارد و هم در صورت ولكن خود جوهریت به معنای یك حقیقت فانیه در آن فصلِ مقوّم خودش در اینجا مطرح است و آن حقیقت الشیء همانی است كه آن فصلَ مقوّم او است، به انسان ارائه می‌دهد.

 واقعا این یك مطلبی است كه بسیار بسیار در اینجا قابل توجه است كه از نقطه نظر مسائل تكوینی و مسائل تربیتی و اخلاقی در صفاء نفس و همین طور در قضیه كدورت نفس این مسئله را ما مشاهده می‌كنیم كه آن جوهریت انسان به واسطه آن فصلیتی كه دارد، فانی در اوست. یعنی اگر انسان آن حقیقت فصلیت خودش را وقتی كه هنوز آلوده به دنیا و تمایلات و تكالب بر دنیا و اینها نشده ما یك چهره پاك و صاف مشاهده می‌كنیم، وقتی كه این بچه‌ها را می‌آورند و انسان اینها را می‌گیرد در بغل و چه بچه یك هفته باشد و چه یك ماهه و ...، وقتی انسان در سیمای این طفل توجه می‌كند واقعاً آن حقیقت انسانیت را، جوهریتی را كه الان در این روح و نفس وجود دارد و لباس انسانی كه همان فصلیت و صورت او است پوشیده، انسان آن جوهریت را واقعا كه فانی در این صورت انسانی است می‌بیند و یك عصمت محض و طهارت محض و نورانیت محض را مشاهده می‌كند كه هیچ گونه در او جنبه تنوع و تنوع به معنای پذیرش نوعیت، جنبه تنوع و پذیرش نوع انسان دارای خصوصیات، ... در اینجا مشاهده نمی‌كند. یعنی واقعا این مسئله در این بچه احساس می‌كند.

 ولی جالب اینجاست كه هر چه زمان می‌گذرد انسان شكل های دیگری در این را مشاهده می‌كند و مسائل دیگری را مشاهده می‌كند تا می‌رسد به جایی كه همین انسانی كه اول یك صورت معصومیت پاك و صاف وزلال داشت تبدیل می‌شود به صورت یك حیوان درنده از این گونه افراد واقعا در شكل و شمایل مختلف دیده میشوند انسان وقتی كه عكس بعضی‌ها را می‌بنید مثلًا افراد قصة القلب و جانی، اصلا می‌گوید صد رحمت به گرگ و پلنگ صد رحمت!! یعنی یك قیافه‌ای است كه واقعا در آن قیافه ... گرگ و پلنگ بر اساس فطرت خودشان آن كارها را انجام می‌دهند و از آن فطرت هم تخطی نمی‌كنند در همان فطرت و امیال خودشان جلو می‌روند و وقتی به آن امیال رسیدند در همانجا توقف می‌كنند. بسیاری از شما در عكسها و فیلمها دیدید دسته گوزن و آهو دارند رد می‌شوند شیر هم برای خودش گرفته خوابیده! سیر است اصلا آهو در ده متری او است هیچ كاری ندارد! هیچ فكر نمی‌كند كه الان اگر اینها بروند فردا شاید من گرسنه بمانم پس الان بلند شوم یكی را ترتیبش را بدهم و نگه دارم كنار برای فردا و پس فردایمان! نه، فعلا می گوید من سیرم اینها هم بگذار بروند! بغلش است در ده متری او بچه آهو است اگر یك فوت كند خورده زمین ولی این كار را انجام نمی‌دهد! چون بر اساس فطرتش دارد می‌رود آن حیوان بر اساس فطرتش حركت می‌كند می‌گوید گرسنه‌ام شده خوب دیگر تكلیف داریم مسئله فرق می‌كند! ببخشید خلاصه می‌خواهیم شما را ذبح كنیم!! ولی وقتی كه سیر هستیم تكلیف نداریم و سر جایمان می‌مانیم و تو هم هر كاری می‌خواهی برو بكن!! بچرخ، برو، این جا باش، برو بالای كوه، می‌خواهی بری برو.

 انسان وقتی كه می‌خواهد به شقاوت برسد واقعاً چه جور تمام وجودش، آن جوهره انسانیتش، فناء در آن فصل پیدا می‌كند و آن فصل عبارت می‌شود از شقاوت و حس و تكالب بر دنیا و تعدّی! تعدی به حقوق دیگران و آدم چیز عجیبی! مشاهده می‌كند كه چطور بعضیها انگار نه انگار كه اصلا سر سوزنی در وجودشان روزنه‌ای برای اعتدال وجود دارد! این قضیه و مسئله‌ای است كه انسان خیلی باید متوجه آن باشد كه مبادا در اثر گناه و زلّت كم كم آن جوهره انسانیت فنای در آن فصل پیدا بكند و بشود فصل شقاوت و كدورت او! و این تكالب بر دنیا سبب گردد كه در آخرت مهر خَتَمَ اللَه عَلِ قُلُوبِهِمْ وَ عَلي سَمْعِهِمْ وَ عَلي أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ[[3]](#footnote-3) زده بشود یا اینكه وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ إِنَّ اللَه يُسْمِعُ مَنْ يَشاءُ وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ[[4]](#footnote-4) یعنی اینها موتی هستند یعنی واقعا الان مرگ از حیات، مرگِ از نشاط، مرگِ از تربیت و تزكیه اینها را گرفته است! همان طوری كه انسان توقع تحرّك از یك موتی ندارد بر توقع از این هم ندارد، امتداد دیگر وجود ندارد، این توقع، توقع بیهوده است! خدا می‌گوید، یعنی همین خدایی كه پیغمبر را فرستاده است می‌گوید: اینها را دیگر رها كن! یك حرف زدی تمام شد و رفت! چه خبر است فهمیدند دیگر! بس است دیگر! چه خبر است مسئله را فهمیدند به جهنم كه نمی‌خواهد قبول كند خوب نكند بلند شود برود پی كارش. برو سراغ آنها سراغ آنهایی كه هنوز از موتی نیستند و داخل در موتی نشدند برو سراغ آنها و آنها را دریاب آنها نیاز به دستگیری و هدایت دارند و این خلاصه خیلی مسئله مهمی‌است زیرا وقتی كه غفلت انسان را می‌گیرد هان فنای جوهریت در فصل است چون آن جوهریت انسان فانی در آن فصل و آن نوعیتی است كه عارض بر او می‌شود لذا فرد خودش نمی‌فهمد كه در چه منجلابی گرفتار است! اگر آن فناء حاصل نشود البته فنا هم خوب می‌دانید كه مراتب تشكیك دارد مثلًا كسی كه در وهله اول یك ماه رفته و به مسائل خلاف آلوده شده خیلی نزدیكتر است تا آن كسی كه ده سال است كه در یك امری متصلب شده و امثال ذلك آن كسی كه یك هفته رفته به دنبال مطالب خلاف زودتر می‌تواند در راه بیاید تا آن كسی كه سالیان سال اصلا با این خلاف سر و كار دارد! و اینها خیلی تفاوت می‌كند.

 ولی صحبت در این است كه این كلام رسول خدا صلة اللَه علیه و آله كه می‌فرماید: من اقتَرَفَ ذنبا فارقه عقل لن یعد ابدا این خیلی عبارت عجیبی است! یعنی آن فناء جنسیت انسانیت در آن صورت فصلیت گناه، موجب می‌شود كه آن جنبه فنای واقعی پیدا بكند منتهی فنای در همان مرتبه و رتبه خودش و گناه بر هر چه باشد برهر چه! البته خوب می‌دانید معنای گناه، صرف معنای یك عمل ظاهری نیست، معنای آن، جنبه استكبار و استنكاری است كه حتی گناهان عادی بر آن اساس سنجیده می‌شوند نه اینكه فقط صرفا یك گناه عادی و ظاهری باشد فرض بكنید حالا من باب مثال یك زن مویش پیدا است ما این را یك گناهی به حساب بیاوریم و عرش را به فرش بچسبانیم و نه اینها نیست! یكی از همان كدورتها و نفاقها، حقه بازیها را اگر در كنار این گناهانی كه جوانها انجام می‌دهند بگذاریم قطره به دریا است قطره به دریا است!! اینی كه می‌گویم از باب اغراق نمی‌گویم واقعیت است كه دارم می‌گویم، یك قطره در مقابل دریا بگذارید، آن را كاریش نمی‌شود كرد آن را كاریش نمی‌شود كرد و هیچ درمانی ندارد فقط شمشیر دو دم امام زمان علیه السلام می‌تواند درمان كند. نه این یكی را با یك لبخند حالا فرض كنید كه تو روسریت را یك خوره بكشی پایینتر قشنگتر هم می‌شوی با یك لبخند و اینها آن هم می‌كشد جلو، تمام شد، این هم گناه با یك لبخند با یك محبت خل می‌شود نه عین مرباة الویی باشد بگوئید نگاه كن پدر سوخته زنیكه فلان آمده این جوری كرده آن جوری كرده نمی‌دانم چكار كرده اصلًا دور شو گمشو نبینم تو را، آن هم می‌گوید گم شو خودت گم شو برو پی كارت، مرده شور خودت را ببرد با همه كس و كارات با فك و فامیلت حالا خیلی از تو خوشم می‌آید برایم ابرو هشت هم می‌كنی برو بابا با آن قیافه نحست نمی‌خواهم تماشا كنم از عكس العمل نشان می‌دهد! این كه روش نبود این كه روش پیغمبر و ائمه نبود، روش پیغمبر روش محبت بود جذب بود روش اخلاق بود

 تلمیذ: شخصی كه مرتكب ذنب بشود توبه كند بر نمی‌گردد؟

 استاد: آن كه توبه بكند خوب یعنی دارد برمی‌گردد.

 تلمیذ: ...؟.

 استاد: نه، آن دیگر نه، آن سعه وجودیش قطع شده سعه‌ای كه او دارد سعه در آن حدی بود كه عرض كردم آن مسئله مسئله استكبار و مقابله و اینها است. یك بنده خدایی بود این یك وقتی با مرحوم والد ارتباط داشت آن اواخر خلاصه یك مسئله‌ای اتفاق افتاده بود كه بنده در جریانش بودم و این آمد و بعد یك مطالبی را مطرح كرد و ما هم خیلی خوشمان نیامد و من هم سعی كردم كه بنده خدا جبران كند و خیلی هم سعی كردیم خیلی تلاش كردیم و الحمدلله خدا هم دستگیری كرد و این برگشت و یعنی طریقش عوض شد. یك روز من با مرحوم آقا صحبت می‌كردم گفتم كه حالا این الان به همان كیفیت سابق است ایشان می‌فرمودند ابدا ابدا! آن نحوه سیری كه در آن موقع داشت دیگر به آن موفق نخواهد شد بله این كندتر خواهد شد! نمی‌دانم به نحوه دیگری مسئله‌اش به اصطلاح عوض شد ولی قبلًا یك جور دیگر بود یك حالت تیزی و یك حالت حدّت ولة الان با یك دید و خصوصیت و به نحوی كه افت كرده است ولی در عین حال نه، قبول دارد، پذیرش دارد مسائل را می‌داند مبدأ و مآل را می‌داند راه را می‌داند مبانی را میداند و اگر نداند و ملتزم نباشد خوب اینجا نبود بلند می‌شد می‌رفت یك جای دیگر ولی خوب، بودن داریم تا بودن، یكی هست فرض كنید كه می‌آید آن بالا می‌نشینید یكی هم هست می‌آید دم در می‌نشیند و هر دو نشستند ولی خوب، تفاوت زیاد است.

 دیگر آن معنای لم یعد، این عقل است، عقل نه مقصود در سر است نه، عقل مقصود حالت نفسانی در پذیرش نسبت به مبانی آن مسئله است خیلی مطلب، مطلب عجیبی است! یك روز با مرحوم آقا رفته بودیم دیدن مرحوم علامه طباطبایی آن موقع، مشهد مشرف بودند و جالب این كه چند روز پیش از روزنامه یك مطلبی می‌خواندم كه نوشته بود یكی از افراد معروف اخیرا مشهد رفته و بعدبا او مصاحبه می‌كرد آن خبرنگار می‌گفت كه خوب شما كه مشهد تشریف! بردید او هم می‌گفت بله ما این كار را كردیم آن كار را كردیم دوباره می‌گفت شما كه تشریف بردید! می‌گفت مثلا این جا این جور شد آن جا این جور شد هی می‌گفت تشریف! ولی علامه طباطبایی این طور نبودند یكدفعه عرض كردم كه در خدمت ایشان بودیم از اخوی ما سوال كردند كه آقای والد كجا هستند؟ اخوی گفتند كه ایشان هم تشریف آوردند بعد یكدفعه علامه طباطبایی گفتند بفرمایید مشرف شدند! گفتم ببینید این آدم، آدم درستی است، آدم درست به این می‌گویند، آدم حق به این می‌گویند، این آدم كارش درست است. خلاصه بعضیها تشریف می‌برند مشهد! و باید هم تشریف ببرند. بعضیها نه، آنهایی كه به خود حضرت مربوطند آنها مشرف می‌شوند.

 علی كل حال ما رفته بودیم خدمت ایشان به اتفاق آقا و كسی نبود در منزلشان. منزل ایشان خیابان خسروی مشهد حالا هم اسمش همان است یا نه از همان چهار راه خسروی به میدان آب آنجا بود. یادم است كوچه‌ای بود به نام كوچه مستشاری، بعد پیچ می‌خورد و می‌رفت، یكی دو تا پیچ می‌خورد. ایشان آن منزل را تابستانها می‌گرفتند و آنجا می‌آمدند و افراد هم كه ایشان صحبت و سوال و اشكال داشتند صبح می‌آمدند آنجا، هفته‌ای سه روز ما می‌رفتیم. صحبت شاگردان مرحوم قاضی شد كه ایشان می‌فرمودند كه در مسئله غروب شمس وقتی كه موقع غروب می‌شد ـ آقای طباطبایی خوب پیش مرحوم قاضی بودند و و سالیانی كه درنجف بودند خوب از ایشان بهره می‌بردند ـ ایشانی می‌گفتند كه مرحوم قاضی به صرف استتار قرص نمازمغرب را اقامه می‌كردند بعضی شاگردان ایشان از مقلدین آقا سید ابوالحسن اصفهانی بودند و ایشان بعد از استتار قرص قائل به غروب شمس بودند و آن زوال حمره مشرقیه هست و آن عدّه از ایشان تقاضا می‌كردند كه یك ربع ده دقیقه‌ای نماز را به تأخیر بیاندازند تا اینكه نماز جماعت را با ایشان بخوانند حالا البته خود من در همین تقاضا كردن، خودم حرف دارم البته آن موقع هم با اینكه ما هجده سالمان بود یا هفده سال یا كمتر این حدودها بود این تقاضا را درست نمی‌دانستم ولة الان می‌بینم آن موقع هم بد فكر نمی‌كردیم یعنی با توجه به همان مكتبی كه وجود داشت ولی جسارت نكردیم همان موقع هم به نظرم رسید كه اصلا به چه حقی این عده از ایشان تقاضای تأخیر صلای می‌كردند! شما از سید ابوالحسن اصفهانی تقلید می‌كنی بكن بسیار خوب آن یك بحث دیگری دارد چرا و به چه حقی از این مرد این تقاضا را دارید؟ این مرد می‌خواهد به تكلیفش عمل بكند.

 مگر جنابعالی اهل علم نیستید حالا از قضیه استادی هم كه بگذریم! مگر نماز اول وقت خواندن مستحب نیست؟! چرا یك نفر را كه تكلیف او، صلای در ساعت پنج و ده دقیقه است بیخود و بی جهت یك ربع نگه می‌دارید؟! و نماز نخواند برای اینكه كه تو به او اقتدا كنی! صد سال می‌خواهم اقتدا نكنی خوب ایشان می‌خواهد برود نماز بخواند به تكلیفش عمل بكند. بله شما یك حرفی می‌توانید بزنید و به مرحوم قاضی بگویی آقا شما نماز را اول وقت بخوانید ما از شما استدعا می‌كنیم دوباره به جماعت زحمت بكشید كه ما هم فیض جماعت با شما را ببریم. چرا می‌گویید نخواند! این نخواند از نظر شرعا چه حكمی‌دارد خوب این می‌خواهد نماز اول وقتش بخواند به تو چه ربطی دارد كه می‌گویی نخواند حالا مقلد هر كسی هستی، هستی این دارد الان به تكلیفش عمل می‌كند تكلیف هم می‌گوید در اول وقت اول الوقت رضوان اللَه و آخر الوقت غفران اللَه[[5]](#footnote-5) چرا شما جلوی او و تكلیفش را می‌گیرید این یك ثانیا كه ایشان دارد به كه می‌گوئید صبر كنید این صبر كنید به استاد است! الان اراده استاد بر این تكلیف تعلق گرفته حالا آدم می‌آید جلوی اراده استادش بایستد! خوب نمی‌توانی، شرعا عذر داری، بنشین قرآن بخوان تا اینكه ایشان نمازش را بخواند چرا جلوی اراده استاد را می‌گیری؟ بحث اول، بحث تكلیف است فرض كنید كه یك فرد عادی هم باشد شما نمی‌توانید شرعا بگویید كه صبر كند تا مومنین برسند.

 بعضی از آقایان برای نماز جماعت مساجد دیر می‌روند و بعضی می‌گویند صبر كنید كه مومنین به جماعت برسند همه اشتباه است! مومنین زودتر بیایند هر كسی هم نمی‌آید نیاید! دیگر نمی‌باید برود نماز بخواند حالا در ترافیك گیر كرده! مشكلی برایش پیش آمده خلاصه بعد بیاید بخواند چرا باید نماز اول وقت فوت بشود این یك مسئله خلافی است كه الان مطرح است یعنی ما هنوز تفاوت آن حقیقت اتصالیه صلای اول وقت را با نمازی كه به عنوان یك تكلیفی كه روی گرده ما گذاشته شده نمی‌دانیم با خود می‌گوئیم این تكلیف را نیم ساعت دیگر هم تأخیر بیاندازی انداختی عوضش مومنین جمع می‌شوند ابهت اسلام می‌رود بالا ابهت جلال و عظمت اسلام!! الان اگر نماز بخوانم بیست نفر پشت سر من نیست، نخیر بیچاره این آقا اصلا بیست نفر مرید ندارد حالا نیم ساعت به تأخیر بیاندازم دویست نفر جمع می‌شوند! به به صلوات بفرست آقای فلان نگاه كن ببین دویست تا آمدند پشت سرش، این عظمت اسلام است آنهم اسلام اصیل! و از این اسلامها خوب این هم یك مطلب دیگر است.

 حالا اصل مسئله اشكالی است كه مرحوم والد ما مطرح كردند رو كردند به مرحوم طباطبایی فرمودند كسی كه از یك استاد تبعیت می‌كند به چه مجوزی می‌تواند مرجع خود را فرد دیگر كه غیر وارد به این مسائل است انتخاب كند این چه مجوز مبرری دارد؟! پاسخ آقای طباطبایی خیلی برای من شگفت انگیز بود خیلی! ایشان فرموند كه خوب مجتهد، مجتهد است دیگر، ایشان هم مجتهد بودند! من نتوانستم این پاسخ را بپذیرم مجتهد است دیگر یعنی چه؟ شما دارید آقای قاضی كه استاد است با سیدابوالحسن اصفهانی مقایسه می‌كنید! اگر هم می‌خواهید یكی را با یكی دیگر مقایسه بكنید باید ولی خدا را با امام معصوم در نظر بگیرد كه این تالی تلو او است این شاگرد او است این در تحت ولایت او است و این یك رتبه پایین تر در مقام افاضه فیض از ناحیه او است! به چه حقی انسان باید بیاید و یك ولی و عارف كه از نظر علمی‌هم بسیار شخص مبرّز است با شخص غیر ولّی و عارف مقایسه كند؟! تازه سید ابوالحسن اصفهانی یك مدتی هم مباحثه‌ای آقای قاضی بوده است و اتفاقا در خیلی از مواقع آقا سید ابوالحسن اصفهانی مانع می‌شد وقتی كه شیاطین می‌خواستند خیلی كارهای خطرناك انجام بدهند! آقا سید ابوالحسن اصفهانی نمی‌گذاشت! از این نظر خدا پدرش را بیامرزد اقلا یك مقداری منصف بود اگر قرار بر این بود كه الان هم یك شهیدی بر شهیدان این قافله اضافه شود شهدایی اضافه شده بودند! اقلا به هجرت و تبعید آقا سید حسن مسقطی رضا داد دیگر تا یك آدم الواط نفرستند منزل آقای قاضی تا با چاقو حسابش را برسد! دیگر این طوریش نكردند و خوب اینها مراتب دارد دیگر درجات و مراتبی است برای افراد. الان شما نگاه كنید ببینید گذشت زمان باعث می‌شود كه یك كسی مثل مرحوم قاضی بروند سر قبرش مطالبش پخش و منتشر بشود! یك عده هم این وسط بازی و هوچی و از این حرفها در بیاورند. بله چندی پیش سخنی شنیدم از یكی از این آقایان كه گفت بله بنده می‌توانم یك بنده خدایی می‌گفت كه باید به آقا شیخ محمدحسین كمپانی نگاه كنید آن كسی كه آیه اللَه میلانی و آیة اللَه خویی افتخار شاگردی او را دارد حالا این عبارت را داشته باشید آن حرف اول درست باید هم همین طوری باشد مرحوم آقا شیخ محمدحسین كمپانی فردی است كه باید اینها هم افتخار شاگردی او را داشته باشند اینها افتخار داشتند كه شاگردی این را می‌كردند. بعد صحبت دیگری درباره فلسفه و اینها شده بود و ایشان گفته بوده است كه تمام این حرفها همه كشك است! و فقط در قرآن و اهل بیت است! جناب آقا شما كه می‌فرمایید اینها افتخار داشتند كه شاگرد آقا شیخ محمدحسین بودند پس این آقا شیخ محمدحسین غیر از این بود! خودش یكی از حكما و فلاسفه بوده! آیا شما از زبان آقای آقا شیخ محمد حسین هم شنیدید كه تمام آن چه را كه ما از فلسفه خواندیم كشك است! شما كه دارید می‌گویید نگاه كنید به او، او كسی است مرحوم میلانی و آیة اللَه خویی افتخار شاگردیش را داشتند آیا او هم گفت كه فلسفه همه كشك است! یا اینكه نه آنها مفتخر بودند به اینكه در فلسفه به یك مبانی عمیقه رسیدند و با آن مبانی، قرآن و روایات را می‌بینند و می‌فهمند و این افتخار است. جنابعالی و بالاتر از جنابعالی كه می‌گوییدمن می‌توانم درس بدهم نخیر یك صفحه منظومه می‌آورم بفرمایید بخوانید اگر در آن صفحه منظومه شش تا غلط نداشتید بنده از شما تقلید می‌كنم! در ملأ عام شروع می‌كنیم صحبت كردن هر جا را خواستید خودتان امتحان كنید یك هفته هم بروید مطالعه كنید من هم مطالعه نكرده یك صفحه منظومه حالا اسفار بماند، می‌آوریم اگر شش تا در یك صفحه غلط نداشتید بنده این عمامه را برمی‌دارم! آخر چیه فقط ما این قدر حرف بزنیم، یعنی واقعا تمام دین ما شده حرف! این ها همه كشك است آره كشك است آن خطبه كه در نهج البلاغه هست كه داخل فة الاشیاء لا بالممازجه و خارج و ... كشك است؟! چه جوری بدون معنای صرف الوجود معنای آن را می‌فهمید این خروج چه خروجی است؟ بیا بگو ببینم آقایی كه می‌گویی كشك است؟! مگر این حرف از امیرالمومنین علیه السلام نیست مگر روایات توحید صدوق از امام رضا علیه السلام نیست تو صدوق را می‌فهمی‌تو روایت كان اللَه و لم یكن معه شی امام كاظم علیه السلام را می‌فهمی با این كشك است كشك است درست شد! كان اللَه و لم یكن معه شی این روایت را نمی‌فهمند می‌گویند كه آقا سند ندارد و فلان ندارد. چی ندارد بنده در همین افق وحی اسناد این روایت را به چند سند ذكر كردم چی چی می‌گویند سند ندارد! روایت امام نمی‌فهمید بگویید نمی‌فهمم. یكی دیگر از این آقایانی كه اعتراض كرده بود در جواب اعتراض به این آقای كذایی گفته بود این روایت سندش ضعیف است كجایش ضعیف است؟ گفتیم در توحید صدوق است و الان كما كان در بعضی از روایات هست در بعضی روایات نیست تفاوتی ندارد همین كان اللَه و لم یكن معه شی كفایت می‌كند دیگر نیازی ندارد به اینكه فرض كنید كه والان كما كان باشد یا والان كما كان نباشد.

 تلمیذ: روایت دیگر به این معنا داریم.

 استاد: بله روایات دیگر هم داریم من حالا این را آوردم روایت دیگر هم آوردم خوب این جهل است و چرا ما برداریم و در جای دیگر صرف كنیم اصل قضیه را.

 آخر آدم خوب است انصاف داشته باشد عزیز من آخر یك صدرالمتألهینی كه از كهك بلند می‌شود برای رفع مشكلاتش متوسل به حضرت معصومه علیه السلام می‌شود نمی‌فهمد كه اینها كشك است كشك است واقعا مسخره نیست كه آن كشك را ما از شما بپذیریم اما از صدرالمتألهین با نه جلد اسفارش و شواهد ربوبیه و نمی‌دانم چیزهای دیگر و این توسلات و با آن تفسیر قرآن ... مگر همین صدرالمتألهین قرآن كریم را تفسیر نكرد؟ صدرالمتألهین در تفسیر قرآن كریم چكار كرد طلبه صرف میر خوان آمد ترجمه كرد یا با همان معلوماتش و با همان داده‌های ذهنی‌اش و با همان‌ها آمد این قرآن را این روایات معنا كرد؟! در یك جا می‌خواندم كه اتفاقا مرحوم مجلسی در بیان این روایاتی كه كرده تا آن جایی كه شرح مرحوم صدرالمتألهین بوده بیانهای مجلسی هم از پایه و قوام برخوردار بوده آن جاهایی كه دیگر شرح صدرالمتألهین نبوده شیلنگ تخته انداخته! خوب معلوم است از آن گرفته دیگر اینها را برداشته از آن گرفته آنوقت می‌گویند مرحوم مجلسی علامه مجلسی! كشك كشك است چیست؟ آقا انسان باید موقعیت را نگه دارد موقعیت و شأن خودش را باید نگه بدارد الان دیگر آن زمانه نیست! آقا رفتن در كرسی تدریس با بالای منبر صحبت كردن فرق می‌كند آن هم برای یك مشت عوام! علی كل حال آبروی خود آدم می‌رود انسان این مطالب و این مسائل را نمی‌تواند با این گونه صحبت ها و با پیچیدن كلمات بیان كند. ما هم می‌گوییم هر چه هست در قرآن و در روایات اهل بیت است و بالاتر از شما هم می‌گویم همین است و غیر از همین هم نیست و هر چه هست همین است حتی ما هم می‌گوییم آن چه را كه از معانی عالیه و رشیقه بر ذهن ملا صدرا و امثال ملاصدرا آمده است از ناحیه ائمه و توسلات از آنها آمده و افاضه شده و از آنها است ولكن همان طوری كه مرحوم علامه می‌فرمایند معارف الهی دارای مراتبی است عزیز من آن طوری كه امیرالمومنین با سلمان صحبت می‌كرد آن طور با ابوهریره و ابودرداء حرف نمی‌زد حالا ابوهریره آدم عوضی ولی ابودرداء كه یك آدم عادی است آیا آن مطالبی را كه به سلمان و عمار و اویس می‌فرمود همان مطالب را به ابودرداء و افراد عادی كه در آن موقع بودند می‌گفت یا نه، مسائلی بوده كه یكی‌اش را اگر به تو بگویند كله‌ات سرسام می‌گیرد و دچار اختلال می‌شوی آن وقت همه را بیایم در یك نسق قرار بدهیم و این مطلب را بگوییم.

 خلاصه با این پاسخ مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم آقا دیگر اینجا هیچ صحبتی نكردند وقتی كه مرحوم آقا گفتند كه مجتهد است ایشان دیگر صحبتی نكردند و ما هم ..

 تلمیذ: علامه طباطبایی رضوان اللَه علیه در جلساتشان بر حسب همان عقل مادی صحبت می‌كردند ...

 استاد: خوب بابا این جور جلسات بین آقا و ایشان بود كسی نبود كه آن لحظه در مجلس فقط این دو تا بودند و كسی نبود، نه نظر ایشان بود البته خوب شاید نظرشان اواخر تغییر پیدا كرده.

 تلمیذ: ...؟

 استاد: بله ایشان دأبشان این بوده كه رعایت افراد و مقتضای جلسات را داشتند اما مرحوم آقا دیگر این مسائل نداشتند این جور مطالب نبوده و لذا این مسائل را ما اصلا مشاهده می‌كنیم. مثلا در بحث امام شناسی راجع به وجوب متابعت از اعلم كه اتفاقاً من حاشیه‌ای هم زده‌ام حضرت ابراهیم علیه السلام خطاب به آزر چه می‌فرماید

 تلمیذ: يا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا[[6]](#footnote-6)

 استاد: بله در اینجا مرحوم آقا استدلال می‌كنند به اعلم و این كه به اعلم باید رجوع كرد. ما لم یأتك قد جائنی من العلم ما لم یأتك است فاتبع است این فای جزائیه است و این فا را به دنبال دارد فاتبعنی اهدك صراطاً سویا فاتبعنی حتی اهدك یا فاتبعنی بنابر آن چه را كه در چیز می‌گویند ان تتبعنی عهدك كه جواب برای شرط مقدر است حالا ان شرطیه را نداریم حالا همان فاتبع انی اهدك یا حتی اهدك صراطا سویا در اینجا مرحوم آقا این را فرستاده بودند برای مرحوم علامه طباطبایی، علامه طباطبایی اشكال می‌كنند می‌فرمایند كه نه از این آیه استفاده اعلم را نمی‌شود كرد زیرا آن چه كه از عرف فهمیده می‌شود و منساق و سیره عقلائیه است این است كه انسان می‌تواند نسبت به امور خود به فرد خبیر مراجعه كند آن مقداری كه در متابعت از تقلید است این است كه فقط فرد خبیر باشد لذا اعلم هم نباشد نباشد. لذا مرحوم علامه طباطبایی قائل به تقلید اعلم هم حتی نبودند می‌گفتند كه فرد خبیر و بصیر باشد كفایت می‌كند و ما این را در مراجعه مردم به اطباء هم می‌فهمیم مردم نمی‌روند دنبال آن طبیبی بگردند كه توی دنیا تك است و بلند شوند از ایران كوچ كنند بروند، نه در همان شهر خودشان مثلا قم برای معالجات دیگر تهران نمی‌روند همین قم مراجعه می‌كنند آن كه مثلا همدان است می‌رود فرض كنید كه در همدان آن كه در شیراز است می‌رود همان دكترهای آنجا و اینها همین قدر كه ببیند این شخص اهل خبرویت است و از ناحیه دولت هم مجوز دارد كفایت می‌كند. پس بنابراین استفاده وجوب متابعت از اعلم از این آیه نمی‌شود كرد آن بحث به این برمی‌گردد كه فاتبعنی یعنی در آن اموری كه مربوط به هدایت تو است در آن امور من خبیرم تو خبیر نیستی.

 تلمیذ: در یك جلسه همین مطرح شد فرمودند این عقلی است عقلا وقتی كه اینجا مثلًا پزشك است به اعلم مراجعه می‌كنند كاری به دلیل شرعی ندارد عقل انسان اقتضا می‌كند از آن شخصی كه اعلم است تبعیت كند.

 استاد: خوب این مطلبی كه به ایشان گفتند این است در بحث تقلید اعلم گفتند كه خود خبرویت

 تلمیذ:

 استاد: نه گفتند عقلا سیره عقلائیه گفتند لذا خب چه عرض كنم خوب گفتند كه مردم در مراجعه به پزشك هم گفتند نمی‌روند دنبال سیره عقلائیه هم این نیست كه از یك جا كوچ كنند بروند یك جای دیگر از همدان ولی ...

 تلمیذ.: ...؟

 استاد: ببینید اگر فرض كنید در مجلس افرادی گرفتند نشستند خوب این دیگر زحمت این ور و آن ور رفتن نیست ندارد می‌گویند وقتی كه قرار است سوال بشود همه نگاهها خود به خود به سمت آن كسی كه واردتر است می‌رود این یك مسئله طبیعی است ولی صحبت ...

 تلمیذ: این عقلی است.

 استاد: می‌دانم ولی این میزان عقل و برد عقل چقدر است؟ آیا از شیراز می‌آید به تهران یا به همان اطبای شیراز مراجعه می‌كند؟ اشكال مرحوم علامه طباطبایی این بود كه اگر اطبای تهران اقوی بودند ولی شخص می‌تواند به همان اطبای شیراز مراجعه كند امّا اگر هر دو در شیراز بودند خوب به اقوی مراجعه می‌كند ولی آیا میزان اهتمام عقلا بر متابعت از اعلم تا این حد كه زحمت سفر را به خود تحمل كند و دوای درد خود را در جای دیگری بجوید به این اندازه نمی‌باشد؟! یا این كه شخص از آن عالم معروف شهر خودش كه مجتهد هم هست و اجازه اجتهاد هم نشان میدهد تقلید بكند كفایت می‌كند و این مرام علامه است و این بوده و من از ایشان دیدم یك همچنین چیزی را و در مطالبی كه راجع به ایشان آورده بودم ناظر به همین نظر ایشان هست و گفتم كه درست است سیره عقلائیه بر رجوع افراد است به شخص خبیر و در همین جا هم سیره عقلائیه وارد است و احتجاج مرحوم آقا به قوت خودش باقی است. در قرآن دلیل مطلب این است كه حضرت ابراهیم وقتی كه به آن آذر می‌گوید كه انی قد جائنی من العلم ما لم یأتك نمی‌گوید در آن مقداری كه تو هم داری فاتبعنی در آن مقداری كه نداری فاتبعنی

 تلمیذ: یعنی این آیه می‌فرماید كه او هیچی ندارد!

 استاد: نه

 تلمیذ: یعنی آن علم قدسی كه حضرت ابراهیم كسب كرده آذر ندارد و فاقد است

 استاد: اشكال ندارد

 تلمیذ: ما لم یأتك یعنی تو هیچ نداری

 استاد: اشكال ندارد ببینید ما همین را می‌گوییم می‌گوییم كه یك سری اطلاعاتی است كه آن اطلاعات و معلومات را انسان باید انجام بدهد فرض كنید كه حسن وقبح عقلی و خود عقل و فطرت اینها را می‌فهمد دروغ و نفاق حرام است كلك زدن خلاف است حالا آن عقل كه حرام را نمی‌فهمد و خلاف را می‌فهمیم و صدق و عدالت لازم است هم در اجتماع هم در دین اینها مسائل حسن وقبحهای عقلی كه در این زمینه هستند همه برگشتش به عدالت و ظلم است این مسئله در این مقدار ما با همدیگر شریك هستیم یعنی هم من می‌گویم صدق واجب است هم تو در اینجا ولی در یك مطالبی دیگر است كه بحث مربوط به مسائل ظاهری نیست مربوط به مسائل باطنی است در آن مسائل باطنی است كه برای من انكشاف پیدا شده ولی رای تو نشده. باز به جهل برمی‌گردد یعنی به همان میزان جهل حالا آن میزان جهل یك متر است یا به قول شما از زمین تا آسمان است اشكال ندارد این قضیه برمی‌گردد به میزان جهلی كه بین آذر و بین حضرت ابراهیم وجود دارد خوب این همان اعلمیت است حضرت ابراهیم می‌گوید من در اینجا اعلم از تو هستم و مطالب را بهتر از تو می‌فهمم و آینده را تشخیص می‌دهم و راه و رویه

 تلمیذ: یك سنخ است آن علم قدسی كه حضرت ابراهیم دارد تو هیچی نداری

 استاد: نه بحث سنخ نیست بحث انكشاف داریم انكشاف واقع برای انسان الان یك نفر میآید جلوی شما خیلی هم قشنگ صحبت می‌كند آن طور صحبت می‌كنه كه تمام عقل و فكر شما را با مقدمه و مؤخره درست كردن به آن سمت مورد نظر می‌برد در حالی كه آدم حقه بازی است شما از كجا می‌فهمید كلك است با او رفیقیم ولی تمام این حرفها كه می‌زند همه دروغ است! منتهی از جهل و عدم اطلاع شما و سادگی شما الان بهره می‌برد او اعلم از شما هست یا نه در حالتی كه اصلا هیچ ارتباطی هم به این مسائل ندارد این اعلم است این گول نمی‌خورد شما گول می‌خورید چرا چون اطلاع ندارید حالا اگر این شخص رفیقش هم نباشد اصلا مقوله علم جدا باشد این شخص یك فردی است كه دارای مكاشفات است دارای حالات است و وقتی كه نگاه به این می‌كند از آن چهره‌اش تشخیص می‌دهد كه تا آخر قضیه چیست اصلا كاری به صحبت او ندارد این هم یك آدم كلك دروغگو متقلب حقه باز منافق است فلان است درست شد تا نگاه می‌كند این را می‌فهمد در حالی كه نه با او رفیق است نه با او بوده، یكدفعه هم در عمرش او را ندیده است، این اعلم است یا نه؟ حالا گرچه مقوله عمل آن شهود است خوب باشد چه تفاوتی می‌كند مقوله علم چون شهود است آیا باعث اعلمیت نمی‌شود علم یعنی انكشاف واقع به مقدار اطلاعاتی كه خوب انسان دارد اشكال بنده به علامه طباطبایی در همین جا است.

 تلمیذ: یك فقیه یا پیغمبر

 استاد: بگذارید حالا من اشكال را بگویم تاروشن بشود.

 تلمیذ: یك فقیه بگوید پیغمبر از من اعلم است اصلًا قیاس می‌شود كرد؟

 استاد: چرا نمی‌شود پیغمبر اعلم است دیگر پیغمبر اعلم است

 تلمیذ: آنچه كه پیغمبر داشته سنخش جداست

 استاد: خوب نداشته

 تلمیذ: یك فقیه را می‌شود گفت اعلم از فقیه دیگر است چون علمش از یك سنخ است، علم قدسی نمی‌شود با این ...

 استاد: بفرمایید ببینم پس پیغمبر كه فرمودند علی اعلم الامه اشتباه كردند؟!

 تلمیذ: نه درست است

 استاد: ا سنخش كه دو تا است سنخش كه دو تا است.

 تلمیذ: از این جهت

 استاد: كدام جهت بنده هم همین را می‌گویم

 تلمیذ: در همین علم

 استاد: خوب این هم همان است

 تلمیذ: اللَه یعلم حیث یجعل رسالته

 استاد: حیث یجعل رسالته اینها اشتباه است چون اعلم است

 تلمیذ: درست شد

 استاد: پس بنابراین این حالا به این قضیه كار نداریم.

 تلمیذ: آذر بت پرست بود اصلًا عالم نبود

 استاد: آقاجان اعلم یعنی داناتر حالا آن مقوله‌اش این است و دیگر نیازی به این چیزها ندارد علی اعلمكم علی اتقاكم آن سنخیت تقوای امیرالمومنین با سنخیت

 تلیمذ: سنخیت فقیه ...

 استاد: ای وای خدای من عزیز من آن سنخیت تقوای علی ربطی ندارد با سنخیت تقوای افراد عادی سنخیت تقوا

 تلمیذ:

 استاد: لذا شرط آمده

 تلمیذ: سنخیت علمیه فقیه ظاهری

 استاد: به به این در همین كلكهای معاویه و پدرسوختگیهای معاویه و مغیری بن شعبه

 تلمیذ: قرآن و همین اینها

 استاد: همینها یعنی پیغمبر قرآن را دارد می‌گوید علی مثلا بیشتر از من شنیده مطالعه‌اش بیشتر بوده نمی‌دانم همینجا به قول انگلیسیها كاتش كنید تا بعد

 تلمیذ: امام دارای روح قدسی است دیگران نیستند چرا

 استاد: آقا پیغمبر كه می‌گوید به مردم علی اعلمكم یعنی سنخیت علمش فرق می‌كند كه بروید دنبالش و الّا مردم می‌گویند ما هم از علی بهتر می‌فهمیم.

 تلمیذ: شما پزشك را قیاس می‌كنید با فقیه بگوید پزشك اعلم از فقیه است

 استاد: خوب دیگر پزشك رشته‌اش را دارند می‌گویند بله در آن رشته اعلم است خود یك فقیه مگر نمی‌داند كه اگر از حمام با وضع نامناسب بیرون برود سرما می‌خورد.

 تلمیذ: فقیه می‌گوید من اعلم هستم

 تلمیذ: نمی‌شود كه هر دو می‌گویند اعلم هستیم

 استاد: اعلم در كجا اعلم در مسائل؟!

 تلمیذ: ما هم می‌گوئیم اعلم در كجا؟

 استاد: احسنت

 تلمیذ: كجا را گفتیم معلوم شد كه ...

 استاد: احسنت بسیار خوب بنده هم همین را می‌گویم پیغمبر هم كه می‌گوید علی اعلمكم یعنی اعلمكم فة الهدایه اعلمكم فة المسائل الباطنیه اعلمكم فة الطرق السماویه اعلمكم فة الصلاح و السعادة الاخرویه اعلمكم بمسائل الدین و الدنیاء به این مسائل، خیلی خوب حضرت ابراهیم به آذر همان را می‌گوید انی اعلم منك بالنسبه به هذا المسائل.

 تلمیذ: آذر در توحید نبوده در حالت توحید نبوده

 استاد: خوب نباشد

 تلمیذ: در علم توحید و خدا پرستی نبوده

 استاد: خوب نباشد

 تلمیذ: حضرت ابراهیم می‌گوید من اعلم از تو هستم

 استاد: در مسائل عالم وجود وجود را كه می‌فهمید چیه این را بلند می‌كرد این وجود است دیگر در مسائل وجود علم بنده بیشتر از تو می‌باشد مبدأ الوجود هو اللَه و آثاره و صفاته اشكال بنده به علامه طباطبایی این است كه شما كه می‌فرمایید سیره عقلائیه ما هم سیره عقلائیه را قبول داریم.

 تلمیذ: علم توحیدی كه من دارم برای تو نیامده؟

 استاد: من دارم به سیره عقلائیه ببینید

 تلمیذ: دارد از او نفی می‌كند

 استاد: بگذارید من اشكالم را بكنم برمی‌گردیم این را من اشكال بكنم بعد برمی‌گردیم به این آیه نه مرحوم آقا اشتباه نكرده

 تلمیذ: .. فكر دارد

 استاد: وقتی ایشان می‌فرمایند سیره عقلائیه بر این است كه انسان به خبیر مراجعه كند نه به اخبر، بنده می‌گویم این غلط است سیره عقلا این است كه انسان همیشه باید به اعلم مراجعه كند منتهی مورد داریم تا مورد، یك وقتی انسان یك احساس دل درد می‌كند برای آن دل دردش سیره عقلائیه می‌گویند كه آقا به آن مطب طبیب سر كوچه هم می‌توانی مراجعه كنی چون فقط یك درد است حالا سردی كرده قولنج كرده نمی‌دانم چه كار كرده دیگر دل درد و اینها برایش پیدا شده خلاصه برو به همان طبیب عمومی سر كوچه‌ای كه نوشته به او می‌توانی مراجعه كنی و مشكلت حل بشود خوب در مراجعه این فرد به این طبیب سر كوچه مراعات اعلمیت شده یا نشده؟ شده دیگر به این مقدار پس این سیره عقلائیه است حالا آن طبیب می‌رود مراجعه می‌كند می‌گوید آقاجان این از عهده بنده نمی‌آید بنده احتمال می‌دهم كه مشكلتان فقط مشكل عادی نیست بنده یك احتمالاتی در این زمینه میدهم شما به متخصص داخلی مراجعه كنید همین كه گفت به متخصص داخلی عقل نا قص همین شخص مریض همین الان تا این را شنید دیگر آن طبیب عمومی را یكدفعه كنایه می‌گذارد یك پله بالاتر می‌رود در متخصص داخلی چه كسی این مریض را به آن سمت سوق می‌دهد همین عقل، همین سیره عقلائیه و همین عقل می‌گوید برای تشخیص این بیماری شما طباطبایی نباید دیگر به یك طبیب عمومی مراجعه كنی، بروی بالاتر. اگر دوباره رفتی چون گفتند كه روی تابلواش نوشته طبیب عمومی‌و اطفال و اعصاب و چندتایی ردیف كردند اینجا هم نگه دارید حالا یك استخاره بكنیم شاید این خوب باشد! اگر این كار را بكنید دیوانه است!

 تلمیذ: قیاس مع الفارق است

 استاد: آقای عزیز تأمل بفرمایید عرض می‌كنیم خدمتتان. این می‌رود سراغ اعلم از طبیب عمومی، كه آن طبیب متخصص است باز هم نمی‌رود سراغ متخصصی كه درجه یك باشد این هم قبول داریم از علامه طباطبایی ولی سراغ متخصص می‌رود یا نمی‌رود؟ چرا به آن طبیب اول اكتفا نكرد؟ شما كه می‌فرمایید این اشكال ندارد در حالی كه اشكال دارد! رفت سراغ متخصص اعلم از غیر متخصص یعنی طبیب عادی. حالا كه رفته سراغ متخصص نگاه می‌كند و اینها را می‌سنجد كه می‌گوید كه این بیماری شما اصلا مربوط به معده نیست مربوط به روده نیست این مربوط به كلیه است كه زده این قسمت جلو را گرفته یا مربوط به كیسه صفرا است. یا این درد گاهی اوقات پخش می‌شود درست شد یا حتی گاهی اوقات هم آپاندیس اشكال ایجاد می‌كند تمام سطح كلیه را می‌گیرد شما باید به یك متخصص كلیه مراجعه كنید پس متخصص كلیه می‌شود یك اعلم بالاتر الان اگر به جای مراجعه به متخصص كلیه برود سراغ متخصص گوارش اگر برود دیوانه است حالا كه می‌رود سراغ متخصص كلیه ببینید هی یكی یكی دارد می‌رود بالاتر، سیره عقلائیه مگر غیر از این است شما خودتان مگر این كار را نمی‌كنید باز می‌رود سراغ كسی كه اعلم از این است اعلم یك درجه رفته بالاتر از متخصص داخلی می‌رود سراغ آن بعد نگاه می‌كند می‌گوید بله در كلیه‌تان یك زائده دیده می‌شود و این زائده احتمالاتی دارد پس بهتر است كه تشریف بیاورید نوبت و وقت برای عمل بگیرید تا ما این زائده را از كلیه آنهم نصفش را باید حذف كنیم این جا كه می‌شود برق سه فاز از این آقا می‌زند بیرون. چنان برقی می‌زند كه همه اینجا را روشن می‌كند! همان جا طرف صاف می‌گوید كه آقا فرض كنید كه فردا بیمارستان می‌آیم یا نه حالا می‌رود سراغ اعلم از آنهایی كه دارند عمل كلیه می‌كنند. آن یارو می‌خواهد پولش را بگیرد می‌گوید آقا فردا بیا بیمارستان پذیرش زود این فرم را پر كن و بده به پذیرش تا سهمش محفوظ باشد ولكن در اینجا می‌گوید نه آقاجان اجازه بدهید بنده بروم یك خورده تحقیق بكنم و چی ا آقا آمدی اینجا می‌گوئید صبر كن بابا كلیه است ناخن كه نیست كه بكشیم دوباره در بیاید.

 این حالتی كه برای این فرد پیدا می‌شود كه مراجعه كند به اعلم افراد شهر و بعد هم می‌آید سراغ اعلم افرادی كه در تهرانند نه فقط در آنجا بماند این حالت آیا رجوع به اعلم نیست در سیره عقلائیه؟!

 تلمیذ: این هست درست است

 استاد: تمام

 تلمیذ: صد درجه است

 استاد: این را مرحوم آقا می‌فرمایند كه

 تلمیذ: یكی هفتاد درجه دارد یكی هشتاد درجه آن نود درجه یكی صد درجه دارد تمام اینها علم پزشكی است این اعلم است و سیره عقلائیه است درست است در اینجا ولی حضرت ابراهیم می‌فرماید ما لم یأتك تو هیچی نداری.

 استاد: هیچی نداریم نمی‌فهمند جائنی من العلم نه كل العلم

 تلمیذ: ... من به ملكوت سموات و الارضش رسیدم

 استاد: تو هیچ خبری نداری جائنی من العلم بعض من العلم، مِن مِن بعضیه است یعنی یك مقداری از علم كه آن مقدار از علم

 تلمیذ: ما لم یأتك یعنی تو هیچی نداری

 استاد: نیامده دیگر هیچی ندارید جائنی من العلم

 تلمیذ: نمی‌گوید تو هفتاد درصد داری من شصت درصد می‌گوید ما لم یأتك

 استاد: جائنی من یعنی بعض جائنی بعض من العلم مالم یأتك یعنی تو نداری تو هیچی از آن من العلم نداری پس من اعلمم دیگر از تو، اشكالی ندارد.

 تلمیذ: تو هیچی نداری نمی‌شود اعلم از او

 استاد: من العلم

 تلمیذ: آن می‌شود عالم این می‌شود جاهل

 استاد: من العلم یعنی از یعنی آنی كه دیگر آن بله

 تلمیذ: در یك رشته نمی‌شود بگوییم آن ده درصد دارد آن ٢٠ درصد

 استاد:

 تلمیذ: حضرت ابراهیم عالم می‌شود آن می‌شود جاهل

 استاد: نسبت به او جاهل است بله نسبت به آن مقدرای كه ندارد جاهل است و نسبت به آن. ولی بنده هم خیلی اطلاعات پزشكی دارم ولی اگر قرار باشد فرض كنید كه یك بیماری پیدا بكنم به همان اطلاعات پزشكی خودم عمل می‌كنم یا بلند می‌شوم می‌روم دكتر؟

 تلمیذ: عرض كردم آن سنخیت ملاك است

 استاد: بلند می‌شوم دكتر چرا می‌روم چون نسبت به آن مقدار جاهل هستم نسبت به آن مقدار

 تلمیذ: عرض كردم این درست است

 استاد: جاهل است آن هم همین طور دارد می‌گوید

 تلمیذ: ولی آن را نمی‌شود با اینجا قیاس كرد آذر باید ده درصد داشته باشد حضرت ابراهیم شصت درصد

 استاد: خوب باید

 تلمیذ: ولی حضرت ابراهیم می‌گوید اصلًا تو هیچی نداری

 استاد: نمی‌گوییم

 تلمیذ: عالم و جاهل است نه اعلم و عالم

 استاد: كی

 تلمیذ: آذر كه بت می‌پرستید خدا را قبول داشته ولی آن را به عنوان بت می‌پرستیده است

 استاد: حالا آن مسئله بت پرستی و آنها فرق می‌كند. خلاصه علی كل حال مسئله فرقی نمی‌كند كه علم یك جنسی از دو جنس است میزان میزان جهل است جهل یعنی ندانستن، انسان نسبت به آن میزانی كه جاهل است باید مقلد باشد تمام شد حالا صفر است باید مقلد باشد سی درصد است باید نسبت به هفتاد درصد مقلد باشد اگر پنجاه درصداست نسبت به پنجاه درصد بعد، باید مقلد باشد مسئله مسئله جهل است جهل هم یك امر عدمی‌است این كه دیگر مشخص است حالا هی ما بگوییم سنخش فرق می‌كند چه دردی از ما دوا می‌كند مرحوم آقا كه می‌فرمایند كه ابراهیم به آذر گفته ما لم یأتك یعنی تو نسبت به من جاهلی حالا صد درصد جاهلی یا سی درصد جاهلی همین جهل تو باعث می‌شود كه به من مراجعه كنی و كفی به و باید مراجعه به اعلم بكند تمام شد و رفت ولی علامه طباطبایی می‌فرمایند كه اصلًا رجوع به اعلم لازم نیست نمی‌گویند این استدلال آقا غلط یا درست است می‌گویند این كه شما می‌گویید كه چون انسان جاهل است باید رجوع به اعلم داشته باشد ما در سیره عقلائیه نمی‌بینیم زیرا در سیره عقلائیه افراد رجوع به اطبا می‌كنند در حالی كه اطبا اعلم نیستند نسبت به همه بعضی عموم.

 بنده عرض می‌كنم نخیر اتفاقا سیره عقلائیه كه سهل است خود عقل بر این مسئله تأكید دارد مگر اینكه دیوانه باشد خود عقل مراتبی را كه تشخیص بدهد در همان مرتبه به اعلم مراجعه می‌كند آیا این غلط است یا درست است؟

 تلمیذ: بگوییم نسبت به افتراق عالم و اعلم همان آیه مصداق پیدا می‌كند ما لم یأتك من العلم می‌شود عالم را با اعلم می‌سنجیم اعلم یك علمی دارد كه عالم ندارد

 استاد: جاهل است دیگر

 تلمیذ: می‌شود جاهل لذا همان ما لم یأتك می‌شود مصداق پیدا می‌كند

 استاد: من هم همین را دارم عرض می‌كنم من می‌گویم یك مسئله برگشتش به جهل است در همان نقطه‌ای كه علم دارد، در آن نقطه لذا اگر یك شخصی مقلد یك مجتهدی باشد شب اول هلال ماه برای مجتهد ثابت نشده اما این آقای مقلد خودش رفته بالای پشت بام روی یا كوه و با همین دو چشم خودش هلال را دیده آیا چون مجتهدش می‌گوید فردا ماه رمضان است این باید فردا روزه بگیرد؟ در این مقدار این مقدار اعلم است مضافا بر این اگر خودش ندیده، ولی دو تا شاهد عادل آمدند گفتند امشب ما با همین دو چشم خودمان ماه را مشاهده كردیم این واجب است فردا افطار كند چون روز اول شوال است ولی مجتهدش می‌گوید برای من ثابت نشده است و همه مقلدین من واجب است كه فردا را روز سی ام ماه رمضان قرار بدهند این مقلدی كه دو نفر شاهد از بین دو نفر عدلین بر او شهادت دادند این باید فردا را روزه بگیرد یا بخورد در حالتی كه مجتهدش به روزه حكم بكند، این نسبت به او می‌شود اعلم شما می‌گویید آقا چرا اعلم است نه نسبی است این نسبت به این قضیه الان از آن اعلم است و همین طور در تشخیص موضوعات مجتهد فقط حكم را صادر می‌كند ولی تشخیص موضوع ممكن است برای یك مقلد روشن تر باشد خبرویتش بصیرتش بیشتر بیشتر از آن مجتهد باشد وقتی كه مجتهد حكم می‌كند بر آن میعان نجاست مسكر اگر بر این حكم كرد بعد ثابت شد بر این كه فلان نوع از آن مسكر الكلی كه دارد الان در بازار خرید و فروش می‌شود آن از این مایع است بسیار خوب یك شخصی كه شیمیست هست بگوید كه نخیر بنده كه شغل و كارم این است این الكل با این خصوصیت كه دارد گرفته می‌شود از مایع بالاصاله نیست برای مهندس شیمی طاهر است هر چند مجتهدش می‌گوید نجس است نباید قبول كند چرا كه مجتهد در تشخیص موضوع اشتباه كرده است این طور نیست كه در هر چیزی نسبت به او علم داشته باشد و این جاست كه انسان متوجه می‌شود تقلید مسأله‌ای هرهری نیست نخیر باید تقلید از روی بصیرت باشد و از روی علم و آگاهی باشد همه مقلدها كه بیل بزن نیستند مقلد بیل بزن فقط غیر از بیل و غیر از كاه و یونجه چیزی نمی‌داند مقلد هم داریم كه من باب مثال اصلا كسی را قبول ندارد از نظر اطلاعات به نحو خاصی است حالا این خدا و پیغمبر و ترس از قیامتی موجب می‌شود كه سلام و علیك و تعظیمی‌كند به بنده و شما و الا اصلا كسی را قبول ندارد هر دوی این‌ها مقلد هستند اگر در تشخیص موضوع او درست تشخیص داد و یقین كرد كه بله این است و از آن طرف خدا و پیغمبر را هم قبول دارد و آدم بی دینی نیست حالا نباید به حرف دیگری گوش بدهد گوش بدهد خدا پدرش را در می‌آورد كه تو موضوع را تشخیص دادی چرا آمدی كه تقلید كردی! در تشخیص موضوع چرا آمدی این كار را كردی دین مال همه است! ما آمدیم این دین را انحصار خودمان كردیم و در جیب خودمان گذاشتیم! دین مال همه است هر كسی به دنیا می‌آید مكلف است كه طبق ما انزل اللَه باید عمل بكند تمام شد و باید در این عمل بین خود و بین خدا حجت داشته باشد و این حجت هم دیگر تئاتر بازی نیست كه آدم بیاید بازی در بیاورد نخیر شما می‌گویید بنده این را می‌فهمم خوب می‌فهمی برو كسی می‌گفت من در این قضیه نظرم غیر از این است گفتم بین خود و خدا حجت داشته باش برو عمل كن آمد گفت ببخشید اشتباه كردم رفت دو دو تا چهارتا كرد دید نه حساب حساب خدا نبوده یك چیزهای دیگر هم این وسط بوده بین خدا و بین خود حجت داشته باش بفرما بنده موكل و ولی دین شما نیستم بنده یك تشخیصی دارم طبق تشخیص خودم می‌گویم این و روز قیامت طبق این باید جواب بدهم شما هم طبق تشخیص خودت باید جواب بدهی.

 این معنا معنای همان است پیغمبر كه فرمود علی اعلمكم علی اتقیكم فلان علی اتقیكم یعنی اصلا تقوای علی ارتباطی به تقوای شما ندارد تقوای شما همانی است كه چند ساعت قبلش پیغمبر دست علی را گرفت برد بالا جهاز شتر و او را به خلافت نصب كرد ولی شما چه كردید؟! تقوای شما این بود كه هجده ساعت از دفن پیغمبر از فوت پیغمبر نگذشته بود دنبال ابوبكر رفتید این تقوای شما است ولی تقوای علی چیست؟ تقوای سلمان چیست؟ تقوای سلمان یعنی تمام دنیا بیایند در تلویزیون حرف بزنند در رادیو حرف بزنند هر جور تئاتری در بیاورند هر جور بازی در بیاورند ولی او یك نگاه می‌كند می‌بیند همه كشك است این تقوا است! آیا آن سنخ تقوا با این یكی است؟ این تقوی فقط به به همین چشم و گوش و فلان است.

 دیروز یك جایی بودم پیرمرد و پیرزنی بودند مسلمان و نماز خوان عادی و كشاورز و اینها بودند دیگر خیلی عادی. خودشان گفتند من كه اصلا مطرح نكردم گفتند كه ما در آن جریان كه آمدیم فلان كار را كردیم به خاطر این بود كه خودمان دیدیم كه آمدند طرف مخالف یك همچنین كاری كردند و چون ما دیدیم این كار به عرق و حمیت دینی برخورد. ما جانب طرف مقابل را گرفتیم من هیچی نگفتم من فقط می‌خندیدم و ولی یكدفعه گفتم اگر این كار را آن طرف كرده باشد برای زمین زدن این می‌كند یعنی با یك دیدن یك مسیر انتخاب می‌كند اصلا فكر نمی‌كند روی این كه آیا این قضیه به چه نحو است چون همه جور ما در این دنیا دیدیم الحمدلله دیگر ما هر چیزی را شما شنیدید بگویید ممكن است این را به شما بگویم هر چیزی را از سفید و سیاه به سمع مبارك رسید عین بوعلی عمل كنید كل ما قرع سمعك و لم یجد داریم بطلانه حجه فذره فی بقعة الامكان ما لم یزدك عنه قائم البرهان هر چیزی گفتم ای بوعلی خدا پدرت را بیامرزد كه تو از هفتصد سال پیش فهمیدی كه چه بر سر ما آمده از هر چیزی را كه دیگر از این به بعد نسبت به قبل و نسبت به بعد شنیدی فذره فی بقعه الامكان ممكن است باشد چون بلاخره ما دیدیم آن چه را كه اصلا نه تنها تصورش نمی‌كردیم به خوابش هم نمی‌دیدیم و به روح با با و جد و آبادمان تا حضرت ابراهیم كه آنها بخواهند تصور بكنند نمی‌فهمیدیم یعنی شما نگاه بكنید یك نفر تقوا دارد بیچاره نماز می‌خواند روزه می‌گیرد این جاست كه پدر ما زبانش مودر آورد سرش صدا برداشت كه مقلد نباید دستش در دست هر كسی بگذارد! و برای هر چیزی انسان نباید تحقیر شود باید تحقیق كند علامه طباطبایی كه می‌فرمود دو سال اگر هم بروید و بگردید تا مرجعت را پیدا كنید آیا ارزش ندارد؟! تمام شد دو سال هم بگردید آیا ارزش ندارد برای این بود برای همین، آقاجان فقط به ریش تا دم ناف نگاه نكن غیر از ریش چیزهای دیگر هم هست این وسط! این می‌گوید بابا یك طور دیگر نگاه كن! مردم همینند این علی اتقاكم یعنی تقوایش دیگر تقوای چشمی نیست تقوایش دیگر تقوای جمعیتی نیست تقوایش تقوای اتصال سِرّ است آن تقوا است علی اعلمكم یعنی علم علی دیگر علم گوش و سمعی نیست سنخه علم علی فرق می‌كند سنخه بینش علی فرق می‌كند لذا مرحوم آقا چیز عجیبی داشتند كه این را من نمی‌دانم گفتم یا نه روز عید غدیر بود در همان تهران كه بودیم یا روز سیزده رجب بود یكی از همین دوستان كه در همان كوچه ما منزل ایشان بود و از آقایان بازاری و خیلی با همه آقایان ارتباط دار بود خیلی با آقای خوانساری و خیلی‌ها هم ارتباط داشت آن هم در همان مجلس شركت كرد و بعد از این كه مجلس تمام شده بود یك سوال كرد از مرحوم آقا، گفت آقا این ضربی علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین یعنی چه؟ خوب الان آن طوری كه دارند تفسیر می‌كنند حتی بنده هم خیلی شنیدم از مرحوم مطهری هم شنیدم كه چون جنگ جنگ سرنوشت است و نمی‌دانم تمام كفر در برابر ایمان است اگر ضربت علی نمی‌آمد دیگر اسمی‌از اسلام نبود از این مطالب گفتم درست است اینها، مطالب مطالب خلافی نیست واقعا جنگ خندق جنگ سرنوشت بود یعنی آمده بودند كه به آن جنگ احزاب هم می‌گفتند اصلا آمده بودند كار را تمام كنند یك نره خری آورده بودند شتر به جای سپر برمیداشت می‌گذاشت آن عمربن عبدود یك چیز عجیبی بود یعنی اصلا آمده بودند كار را تمام كنند لذا وقتی كه هل من مبارز كرد كسی اصلا نیامد دیدند كه بابا این فوت كند این رفته بالای چنار حالا بخواهد این دست به شمشیر ببرد و چكار بكند و نگاه به قیافه‌اش دیگر بس است مسئله از جای دیگر گذشته باید برود حمام لذا فقط یكی بلند شد و آن بنده خدا امیرالمومنین علیه السلام بود باید او بلند شود. آن سیره عقلائیه كه همه نگاهها همه رفت سراغ بنده خدا، و آنهم حضرت علی علیه السلام بود لذا حضرت رسول صلة اله علیه و آله فرمودند كه كل الایمان وقف امام الكفر كلّه و درست است واقعا قضیه این است كه مقابله ایمان و كفر بود و اگر در آن شكست می‌خوردند دیگر خبری از اسلام نبود دیگر مسله اسلام فاتحه‌اش خوانده می‌شد این درست است.

 حالا ما ببینیم واقعا این بود این ضربت علی یوم خندق افضل من عباده ثقلین این عبادت ثقلین این افضلیت به چی برمی‌گردد؟ فقط به همین یا اینكه نه افضل را مرحوم آقا به اصطلاح یك معنایی كردند یك معنای كلی كردند كه این افضلیت كه در همین معنای كلی قرار می‌گیرد. ایشان می‌فرمودند كه امیرالمومنین در آن روز حالتی داشت از اتصال با پروردگار و حالت توجهی كه داشت به آن عالم ربوبی و موقعیت جنگ خندق خیلی عجیب بود با خیبر و اینها فرق می‌كرد آن جا هم امیرالمومنین رفت مرهب و اینها را كشت و آن جریان بیماری چشم حضرت و لآتین رایت قدم رجلا یحب اللَه و رسوله و یحبه اللَه و یحب رسوله فرار غیر كرار لایرجع حتی یفتح اللَه علی یدیه آن هم در آنجا بود ولی باز قضیه روز خندق فرق می‌كردو حال و هوای امیرالمومنین در روز خندق خیلی تفاوت داشت آن حالی كه حضرت داشت در آن جا كه آن حال حالتی است كه لایساویه الشیء هیچی با آن مساوی نبود یعنی حضرت در یك افق دیگر بود بعد عبارت ایشان این بود در آن افق نمازی كه می‌خواند لایساویه الصلاه احد! خوب شما این صلای افراد روی زمین هزار نفر باشند لایساویه یك میلیون بشوند لایساویه یك ملیارد بشوند لایساویه صد میلیارد لایساویه امسال لایساوی سال دیگر لایساوی تا قیامت لایساوی سال قبل لایساوی چرا؟ چون اصلا افق فرق می‌كند! در آن جا كثرت عددی و كمیت ملاحظه نمی‌شود كثرت كیفی یعنی امیرالمومنین در یك سطحی بود از اتصال كه بقیه نبودند حالا یك نفر این طور بود شما یك بگذار این جا خط فاصله بعد یك یك دیگر خط فاصله یك دیگر صد كیلومتر همین طوری یك، خط فاصله، آخرش یك است یعنی صد كیلومتر یك نه اینكه یك به اضافه یك دو، نه یك خط فاصله یك همان یك است یك صد میلیارد یك تا قیامت یك حالا پیغمبران یك همه پیغمبران بالاتر و حسابهایشان فرق می‌كند ولی باز امیرالمومنین بالاتر است یعنی در یك افقی است كه لایساویه احد حالا این در نماز باشد لایساویه در انفاق باشد لایساویه در روزه باشد لایساویه امیرالمومنین روزه كه می‌گرفت با روزه كه ما می‌گیریم یكی است؟! خوب یكی نیست آن روزه‌ای كه اولیای خدا می‌گیرند یكی است خنده‌اش می‌گیرد از روزه گرفتن خودش یكی است چیزهایی كه ما دیدیم از آن حالات آنها در هنگام روزه و فلان این حرفها كه اصلا چه وضعیتی داشتند و اصلا نمی‌شود بگوییم از خودمان مأیوس می‌شویم آیس می‌شویم از وضعیت خودمان و الا من رحم ربّی فرض كنید كه یكی در همان مقاتله با كفار هم یكی است حال امیرالمومنین در هنگام ضربت زدن یكی است در هنگام مواجهه با او یكی است ضربت علی می‌رود در زیرمجموعه همان اتصالش، می‌رود در زیرمجموعه آن حالش، می‌رود در آنجا قرار می‌گیرد لذا ضربت علی می‌شود افضل من عباده ثقلین نه تنها در همه چیز در آن حال كه امیرالمومنین این عمل را انجام داد در آن حال هیچ كس تا روز قیامت نمی‌تواند آن حال مواجهه با دشمن را داشته باشد ما در حال مواجهه با دشمن خیلی خیلی به خودمان فشار می‌آوریم یك اخلاصی را در خودمان مثلا زنده بكنیم و یا به وجود بیاوریم آیا می‌توانیم به آن حال امیرالمومنین در هنگام ضربت خندق برسیم كه آن چه فكر می‌كرده چه بوده و چه وضعیتی داشته؟! اصلا اصلا نمی‌توانیم بفهمیم چون اصلا نیستیم اصلا نیستیم كه بخواهیم بفهمیم چون پیغمبر فرمود می‌فهمیم یك خبری است والا اگر این هم نمی‌گفتند ما می‌گفتیم بالاخره زد دیگر آدم غول بی شاخ و دمی‌را انداخت به زمین و هورا كف بزنیم اسلام برنده شد و افتاد روی زمین ولی امیرالمومنین نه، مولانا فهمید آن حال امیرالمومنین و آن شعرها را گفت حرف آقا را مولانا ترجمه كرده و تفسیر كرده در كتاب از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزه از دغل او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی و الا شاید رستم دستان هم جلوی رستم دستان شاهنامه‌ای نه اینكه حالا واقعیت داشته یا نداشته یا نه می‌گوییم همچنین پهلوانی بوده شاید جلوی عمروبن عبدود قرار می‌گرفت و عمروبن عبدود را از پا این می‌آورد پهلوان زورش بیشتر است آن كمتر است دیگر خلاصه قویتر است. در مقابل بنده هم عمروبن عبدود باشد ولی وقتی كه دست بنده یك آرپیچی باشد حالا هزار تا عمروبن عبدود باشد می‌برمش هوا، آن دیگر تفاوتی ندارد حالا فرض كن من هم سی كیلو وزنم بیشتر نباشد. آن سلاح كاربرد دارد و كار انجام می‌دهد نه این حالت امیرالمومنین و آن نگرشش در هنگام وارد كردن ضربت كه به چی دارد می‌زند چه شخصی انجام می‌دهد و یا چه خصوصیاتی دارد انجام می‌دهد و وقتی كه آب دهان می‌اندازد دست نگه می‌دارد و او را از بین نمی‌برد می‌رود و آن جنبه اخلاص را وقتی در خودش دید و دید صاف است و كشتن و نكشتن برایش یكی است خوب حالا طبق تكلیف باید بزند بكشد

 تلمیذ: حضرت كه شائبه نفسانیه نداشتند ...

 استاد: نه

 تلمیذ: عقلش صددرصد بود

 استاد: همان، چون صد درصد است و حسن قضیه همین است كه به ما بیایند بگویند كه چه قدر باید دقت كنید چقدر باید حساب كنیم بزرگترین دشمن خدا كه آمده اسلام را از بین ببرد .. بزرگترین دشمن خدا كه آمده اسلام را از بین ببرد باید حساب كنیم آن دشمن هست ولی خودت این وسط نباید ببازی! غصه دین من را می‌خوری یا غصه‌خودت را! اگر غصه من را می‌خوری من می‌گویم این دشمن خدا را نكش به تو چه مربوط است ما آمدیم جایمان را با خدا عوضی گرفتیم مگر خدا نمی‌گوید این دشمن است بنده دلم می‌خواهد دشمنم باشد به تو چه ربطی دارد تو باید وظیفه خودت انجام بدهی چون ما این دو تكلیف را با هم خلط كردیم وخودمان را به جای خدا گذاشتیم! خودمان می‌بریم می‌دوزیم عمل می‌كنیم! امیرالمومنین علیه السلام این طور نبود همان طوری آن طرف را نگاه می‌كرد كه از آنجا می‌آید قضیه خودش را گذاشته بود كنار! اگر یكدفعه قضا بر این می‌شد كه خدا در همان موقع دستور می‌داد تقدیرم برگشته باید بیاید وشكست بدهد و اسلام را از بین ببرد صاف شمشیر را غلاف می‌كرد برمی‌گشت پیش پیغمبر می‌گفت ما نیستیم! نگاه به این نمی‌كند كه حالا اگر برمی‌گردد چه می‌گویند و چه كار می‌كنند!! قضیه خیلی مهم و دقیق است!

 این كه می‌گویند باید ولی خدا مدبّر امور باشد برای همین است ولی می‌فهمد باید چه بكند!

 تلمیذ: یك شبه‌ای كرده‌اند كه چرا در روایت است ... امیرالمؤمنین به او گفت پشتت را نگاه كن او را منصرف كرد بعد شمشیر را به پای دشمن زد

 استاد: خوب از كجا معلوم است این درست ..

 تلمیذ: خوب همین اشكال می‌كند به همین

 استاد: نه اصلا بنده می‌گویم كه از كجا كه این درست باشد.

 تلمیذ: تو روایت داریم

 استاد: در روایت نه در تاریخ داریم

 تلیمذ: بله

 استاد: در روایات نداریم فقط داریم كه حضرت فرمودند این چه كسانی هستند پشتت آمدند چیز كردند ولی آیا این درست است یا نه شاید طرف خودش نگاه كرده یا یك قضیه‌ای بوده. حضرت این كار را كردند و از فرصت استفاده كردند این یك. ثانیا وقتی كه قرار بر این است كه دشمن به این نحو از بین برود این فوت و فن جنگی هم در راستای همین قضیه قرار می‌گیرد. واقع شدن در یك جایی كه انسان تسلط پیدا كند خودش یك مسئله جنگی است یعنی وقتی بخواهد مسئله انجام بشود و منجز بشود و تمام بشود وقتی قرار بر این هست و حضرت هم وقتی می‌بینند كه شمشیر اول كه آمده و زده و كلاهخود را نصف كرده خوب حالا شمشیر دوم بیاید همین خودش می‌شود یك نحوه فوت و فن جنگی پس این مسئله مسئله مهمی‌نیست یعنی خلافی نیست.

 تلمیذ: در باب جهاد هم داریم

 استاد: بله آن هم هست، یعنی با آن حال منافات ندارد یعنی همان حالی كه می‌آید به او اخلاص در عمل می‌دهد همان حال هم روش جنگی را به او نشان می‌دهد! یعنی همان هم می‌گوید دستت را بالا ببر دستت را پایین! همان هم می‌گوید فكر كن همان هم می‌گوید بكشن اینها همه در راستای همان قضیه قرار می‌گیرد این دو تا منافاتی ندارد.

1. سوره آل عمران ٣ ذيل آيه ٣٧ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره الصافات ٣٧ آيه ١٠٧ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره البقره ٢ آيه ٧ [↑](#footnote-ref-3)
4. ٢- سوره فاطر ٣٥ ذيل آيه ٢٢ [↑](#footnote-ref-4)
5. مستدرک الوسائل ج ٣ ص ١١٠ [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره مريم ١٩ آيه ٤٣ [↑](#footnote-ref-6)